

و صُنْع ، ظهور جمله تجلّی وجودیست^۱ در آینه محلی قابل، ولیکن به صورت غلبه تأثیر و تصرف در آن محل، و چون او ذات را، من حیث الفعل، دریافته است جز مقیدش به صورت تأثیر نشناخته باشد، پس از حقیقت ذات من الجمعیة والاطلاق عن کلّ قید، محجوب و جاهل باشد، و چون مطلق به اطلاق خودش یا به صورت فعلی دیگر غیر آن فعل که او آن را شناخته است، بر او تجلّی کند، در نشأتی دیگر، از ادراک او عاجز و قاصر آید. اما اگر اول ذات مرا شناسد، به حکم تجلّی ذاتی جمعی، آنگاه به آن تجلی در افعال من نظر کند، حقیقت هر فعلی را کما هو، تمام بشناسد، و کیفیت سرایت ذات را در هر فعلی معلوم کند، و در هر نشأتی و حالی که نقل کند در هر صورتی که ذات بر او ظاهر شود، مطلقاً و مقیداً، از معرفت او عاجز و قاصر نیاید، و از حکم «نعوذ بالله من التکثر بعد التعرف» ایمن باشد به کلتی، ازیرا که اصل و منشأ جمله اسما و حقایق و خصایص ایشان، از فعل و تأثیر و غیر آن این حضرت احدیّت جمع ذات منست، چه در این حضرت، علم به حقیقت ذات و شئون او و به کمال ذاتی او و غنای مطلق «ان الله لغنی^۲ عن العالمین» ثابتست، و علم به عالم که تحقیق کمال اسمائی و ظهور خصایص اسما و مراتب و حکم مبدئیّت بر آن مترتبست، نتیجه آن علم بود به حقیقت ذات و کمال ذاتی او، و چون حقیقت اصل معلوم شود، حقیقت معرفت فرع و کیفیّت صدور او از اصل به تبعیّت، لازم آید، اما به معرفت فرعی از فروع به شناخت اصل کما ینبغی، نتوان رسید، اکنون می گوید: که چون من به حقیقت این حضرت وحدت حقیقی ذات و کمال ذاتی او، متحقق و عارفم، و بر مصادرا اسما و صفات و صرف افعال و آثار ایشان علی نحو ماینبغی فیما ابتغی، واقف، و ترا که طالب و مسترشدی از معرفت آن لطایف که زبده معارفست به طریق بیان حظّی خواهم داد، حاضر باش.

فخذ علم اعلام الصّفات بظاهِر الـ معالِم ، من نفسٍ بذاکَ عَلیمَة^۳

۱ - ظهور حکم تجلّی وجودیست - خ ل - .

۲ - س ۲۹، ی ۵ .

۳ - المعالِم ، جمع معلم: اثر و علامه یوضع علی الطریق للاستدلال به .

فخذ معرفة السَّمْع والبصر والكلام والقوّة، فإنّ هذه الصفات لظهورها وظهور آثارها وكثرة جدواها، اعلام الصفات ومشاهيرها الكائنات بظاهر المعالم، ای بظاهر محالّ هذه الأعلام، وهو الأذُن والعین واللِّسان والید من نفس، وایّ نفس علیمة بذلك العلم وهی نفسی، فقولہ : اعلام الصفات بظاهر المعالم، کقولک سمعت الخبر من اثبات الرجل بظاهر المدينة .

پس بگير معرفت صفتهاي که نشانه ها اند در پيدائي و کثرت منافع، و آن صفتها سمعت و بصر و کلام و قوت، که این اعلام صفات کاینند در ظاهر این محلّهای ایشان که گوش است و چشم و زبان و دست از نفسی، و چگونه نفسی که به علم حقایق و اصول و کیفیت صدور و ظهور این صفتهاي مذکور سخت دانا است، و آن این نفس منست که من حیث حکمها الاجمالي، حقیقت او بسبب ظهور روح اعظمست، ای قلم اعلی در این عالم حس به جهت تدبیر این صورت عنصری من، و من حیث حکمها التفصیلی، حقیقت او نفس کل و لوح المحفوظست که متکصّدي است مرتدبیر این صورت تفصیلی مرا که عالم است، علم این صفات مذکور از سمع و بصر و کلام و قوت از آن به نفس خودش حوالت می کند، که این صفات که در این مظاهر به صورت کثرت و تفصیل ظاهرند، از باطن این نفس او منتشی شده اند، تا به ایشان و آثار ایشان کمالاتی که ظاهر این نفس نورا به مرتبه حس متعلق بود، به تفصیل تمام ظاهر شود. پس چون نفس این صاحب مقام احدیّت جمع مذکور، مرتدبیر این صورت اجمالی و تفصیلیش را متعّرض است، و به صورت تفصیل و کثرت افعال و احوال و حرکات و سکونات، به حسب حکم نشأت ظاهر، و این صفات نیز که سمع است و بصر و کلام و قوت آلات اویند که از جهت حکمت ابن ظهور او به صورت تفصیل و تدبیر امور تفصیلی، به وی متعلق شده اند تا این تدبیر و تفصیل را برای تحقّق کمالات خودش به غایت کمال رساند، و مطلوب حقیقی حاصل آید، لاجرم این نفس او که اصل و منشأ این صفاتست و همه آلات تحقّق کمالات اویند، دانا تر باشد به این صفات، پس به واسطه تخلّق بدو، و حُسن متابعت او در صرف

این صفات و مباشرت ایشان به مراعات عدل در همه‌ی امور، چنانکه نفس شریف صاحب اصل مباشرت نموده است علم این صفات را به حقیقت از این نفس او باید گرفت هم در این مرتبه حس .

وفهم اسامی الذات عنها بباطن ال عوالم ، من روحٍ بذاك مشيرة

و بگیر نیز فهم اسامی ذات که مفاتیح غیب عبارت از ایشان است، از این صفات مذکور در باطن عوالم ملک و ملکوت، و عالم جبروت که آن باطن عوالم غیب ذاتست، از روحی که به حکم مناسبت به آن اشاره کننده است با کسی که قابل فهم آن باشد، و آن روح اعظم منست که مظهر آن تجلی اول است، و آن اسما بهوی مضافند، پس تو که مسترشدی به واسطه ازاله احکام جزئیّت از خودت و انتصاف به اوصاف این روح اعظم، مناسبت با او درست کن، تا آن اسما غیب ذات را از این اعلام صفات مذکور که صور و آثار آن اسمائند، باشارتی که در این آیات آینده روح اعظم من به حقیقت و کیفیت آن می کند، فهم توانی کرد، ازیرا که حقایق آن اسما، کما هی، در عالم علم و عبارت گنجائی ندارد، و جز اشارت و ایمائی به آن نمی رسد، پس اگر ترا حکم وحدت و بساطت و تحقیق به کمال اعتدال دست دهد تا از قید هر اندک مایه از احکام انحراف و جزئیّت مراتب که در تو مانده باشد، به کلی بازرهی، چنانکه آن اشارت فهم کنی، چه نفس اولاً از ظواهر این صفات تشبیهی مذکور در مراتب حقایق اسما سمیع و بصیر فهم می کند، و ثانیاً در حضرت هویّت، از حقایق و بواطن این صفات و حقایق آن مفاتیح غیب را، روح اعظم فهم می کند، و به آن اشارت می کند .

ظهور صفاتی عن اسامی جوارحی مجازاً بها للحکم، نفسی تسمت

ظهور این صفات من، اعنی سمع و بصر و کلام، و اخذ و بطش و قوت در مراتب از این اسامی جوارح منست، ظاهراً، یعنی ظهور این صفات، به واسطه چشم و گوش و دهان و زبان و دست منست، نه آنکه جزئی اند از این اسما اعضای من، و اینک نفس من

از آن روی که مدبّر است در این عالم حس به این صفات و اسمائی که از ایشان، منتشی است، چون سمیع و بصیر و امثالهما، متمسّی شده است تسمیه‌ئی است به طریق مجاز، چه به حقیقت متمسّی به این اسما و صفات، حضرت ذاتست، و این تسمیه مجازی از برای آن حکمتی و مصلحتی است، تا حکم حجابیّت که اغلب کمالات اسمائی که تعمیر مراتب و نشأت تماماً بر آن موقوف و مترتّبست ثابت باشد، و حینئذ تمییز اهل قبضه بمین از اهل قبضه شمال حاصل آید، و سّعدا از اشقیاء جدا شوند، چنانکه فرمود: لیمیّر الله الخبیث^۱ من الطّیب» و نیز تا به ظهور تمام آثار این اسما و صفات، توهّم اضافتِ نقص و غلط و خطا، که لازم حال حجابیّت است به صفات مقدس آن حضرت، لازم نیاید، و نیز تا تفاوت درجات اهل علم در استعمال این صفات و تلبّس به احکام این اسما ظاهر شود، ازیرا که حقیقت این اسما و صفات در بعضی ثابت، و از بعضی منفی است به کلّی، چنانکه فرمودند: «لهم اعین لا یبصرون بها^۲ ولهم آذان^۳ لا یسمعون بها» و جای دیگر، مثل الفریقین کالأعمی والأصمّ والبصیر والسمیع^۴ اهل یستویان مثلاً، پس حکمت آن تسمیه مجازی، اینها است که گفته شد.

رَقُومِ عِلْمٍ فِی سُتُورِ هِیَاكِلِ عَلٰی مَاوَرَاءِ الْحِسِّ، فِی النَّفْسِ وَرْت^۴
 اکنون این اسما و صور اذن و عین و فم و لسان من که حامل معانی سمع و بصر و کلامند، رقبها و کنایه‌های علومند بر پرده‌های این صور حسّی انسانی نقش کرده و تعبیه افتاده، چنانکه صورت و اسم اذن رقمی است حامل معنی سمع و علوم جمله مسموعات در او مرقوم و صورت و اسم عین، کنایه است، معنی بصر و علوم جمله مبصرات در او مدرج و از او مفهوم، و صورت و اسم فم و لسان، نقشی است و حقیقت کلام و علم

۲ - س ۷، ی ۱۷۸ .

۱ - س ۸، ی ۳۸ .

۳ - س ۱۱، ی ۲۶ . قوله (س ۶) : شمال حاصل آمد ... م .

۴ - والمراد من رقوم العلوم حواس الانسان التي بها يحصل العلم والمشاهدة وان^س

الحواس هي روابط الفيب والادراك. ورت: اشارت .

جمله مقولات و منقولات دراو ثابت ، و اين رقوم علوم و معانى، مكتوب و منقوش است برستور هياكل اين صور عنصرى انساني، كه اين ستور حايلند ميان عالم حس و آنچه از آن سوى اوست ازعالم، چون مثال و ارواح و معانى و حضرت ذات، و چنان مى نمايد به طريق تّصوّر يه كه آن معانى و علوم كه در ضمن آن رقوم مدرجند در اين نفس مُدبّر ثابت مى باشد، كه مقيّد است به تدبير اين صورت عنصرى، و حاصل ايشان بهوى عايد مى شود، و چنان نيست ؟ بل كه حقايق آن معانى و علوم كه در زير آن رقومند، جمله به حضرت ذات مضاف مى باشند، اما به سبب آن حكمتها و مصلحتها كه گفته شد، چنان مى نمايند كه به نفس عايد مى باشد. فافهم سرّ قوله تعالى: «ولنبلو نكم ا حتى نعلم» والله المرشد .

هذا البيت جميعه خبر مبتداء محذوف ، كآذّه يقول : هذه الجوارح والصفات المذكورة رقوم علوم، البيت .

واسماء ذاتى عن صفاتِ جوانحى، جوازاً لأسرارٍ بها الشروح ، سّرت

الجوانح الأضلاع الباطنة التى تحت التراب، كسى بها هينا عن المعانى والاعتبارات الباطنة فى حضرة غيب هوية الذات، و جوازاً من قولهم: جاز الموضع يجوزهُ جوازاً: سلكه و سار فيه. واجازه: خلّفه و قطعه، وهو منصوب على المفعول له، و لام التعليل فى قوله: لأسرار، يتعلق به .

يقول : واسماء ذاتى التى هى مفاتيح الغيب ، ظهرت و تعيّنّت فى مرتبة الالوهة بصورة السميع والبصير والقادر والقائل و امثالها، عن صور اعتبارات غيب الذات و عن صفات تلك الاعتبارات الغيبية و ظلالاتها ، كالسمع والبصر والقدرة و اشباهها ، و كان ظهور تلك المفاتيح و تعيّنّها عن تلك الصفات و الظلالات لأجل جواز مفاتيح الغيب ، و سير حقايقها التى هى بوطن تلك الصفات فى المراتب ، بسبب اظهار اسرار نشر

بمعرفتها وفهمها الشروح الأعظم .

واسماء ذات، اعنی مفاتیح غیب، این جا در مرتبه الوهت، فما تحتها به صورت اسم سمیع و بصیر^۱ و قایل و قادر و امثال ایشان، ظاهرند و اعتباراتی که در حضرت غیب هویت و احدیّت جمع، معیّنات، بل اعیان این مفاتیح غیب مذکورند، و آنجا امّتهات شئون ذاتند، و از سمت غیر و غیریت من کلّ وجه، منزّه و مصونند، صور و ظلال و صفات ایشان نیز در این مرتبه الوهت به صورت سمع و بصر و قدرت و کلام و اشباه ایشان ثابتند.

پس می گوید: که این اسمای ذات من که مفاتیح غیبند در مرتبه الوهت از این صفات و ظلال آن اعتبارات ذات به صورت سمیع و بصیر و قادر و امثال ایشان ظاهر و متعیّن شدند، و این ظهور و تعیّن مفاتیح غیب در این مرتبه از این صفات و ظلال از جهت گذشتن مفاتیح غیب و سیر و سرایت کردن این اعتبارات ذات بود در مراتب و حقایق برای اظهار اسراری و ایشار آثاری که روح اعظم به واسطه آنکه مظهر وحدت آن تجلّی اول و مفاتیح غیب مضافند به وی بر آن اسرار، و قوفی دارد، و بدان معرفت و وقوف شادمانست، و از جمله آن اسرار که در سیر آن مفاتیح غیب و سرایت آن اعتبارات ذات در جمله مراتب و حقایق آنست که حکم «فاحسب ان اعرف» تمام ظاهر شود، و همه مقتضیات اسم ظاهر آشکارا گردد، و سریان حیات و علم و نطق در همه حقایق ثابت آید، تا هر یک به زبان استعداد خود لب طلب می جنباند و به آن سبب کمالات اسمایی را به تحقیق می رساند، پس لاجرم این اسماء، اعنی: سمیع و بصیر و قادر و اشباه ایشان که از سمع و بصر و قدرت متعیّنند، در این مراتب ظاهرند، و آن مفاتیح غیب

۱ - قایل بمعنای متکلم است، و کلام از اسماء ذاتیه و از اسماء کلیه و امّتهات الاسماء بشمار میرود و صفت کلام عین ذات حق اول و بحسب صریح ذات عین وجود و بحسب ظهور و تجلّی وجودی اسماء کلیه عین مظاهر وجودی می باشند. حقیقت وجود در کافه مراتب بالذات، منشأ انتزاع جمیع اوصافست و صفات ذاتی وجود همه جا، عین وجودند - لمحرره جلال الاشتیانی - عفی الله عنه - .

و اعتبارات ذات در ایشان پنهان و پوشیده .

رموز کنوزِ عن معانی اشارهٔ ، بمکنون ما تخفی السرائر حَقَّتْ

پس این اسما و صفات ظاهر در این مراتب، رمزهای گنجهای پوشیده آمدند از معانی و حقایق آن مفاتیح غیب و اعتبارات ذات، که از اشارت روح اعظم آن معانی و حقایق، مفهوم می شود در باطن عوالم، که حضرت غیب ذات و محلّ آن معانی و اعتبارات و اسمای ذاتست، چنانکه گفته شد: «وفهم اسمی الذات عنها بباطن العوالم» ولیکن آن فهم به شرط قابلیت و استعداد مشروطست، و آن معانی و حقایق اسمای ذات در آن حضرت غیب محفوظند به مکنونات سرایر و مخزونات ضمائر هر حقیقتی و روحی .

یعنی: چون حقیقت و ماهیّت هر شخصی که صورت معلومیّت او است در علم حق، باطن و سریرت روح و نفس اوست، و آن حقیقت و ماهیّت او، صورت شأنی از شئون ذاتست در مرتبه الهوت و عالم معانی، و حقیقت آن شأن باطن وجود و ذاتست، پس آنچه آن حقیقت و ماهیّت که سریرت عبارت از اوست، پنهان می دارد و در باطن او مکنونست، حقیقت آن شأن و باطن وجود باشد، و چون اصل جمله شئون حقایق آن معانی و اعتبارات و مفاتیح غیب مذکور است، لاجرم همه شئون که بواطن مکنونات سرایر و حقایقند، در دایره واحدیّت از نقطه احدیّت جمع ذات و مفاتیح غیب او منتشی شده، گرد آن مفاتیح غیب در آمده اند، و آن معانی و اعتبارات و مفاتیح، به این مکنونات سرایر که شئون ذاتند محفوظ آمده و جمله این شئون و اتشای ایشان فی الحقیقه حکم سریان آن معانی و اعتبارات و مفاتیح غیبند، و آثار ایشان است که در مراتب و حقایق به صور استعدادات و قوایل ظاهر می شوند، و اقتضا و طلب ظهور و اظهار می کنند برای آن اسرار مذکور .

و آثارها فی العالمین بعلمها ، و عنها بها الأکوان ، غیر غنیة

۱ - المکنون: المستور والمخفی. حَقَّتْ: احیطت وتضمنت، ومنه قوله علیه السلام: حَقَّتْ النار بالشهوات .

در این بیت مضاف محذوفست، و مضاف^۱ الیه قائم مقام او است. اعنی، معرفت آثار ابن مفاتیح در عالمها چون عالم جبروت و ملک و ملکوت و هر چه در این عالمها بر ذات دلیلند، به واسطه علم به این مفاتیح غیب، میسر می شود، و حقایق کونی به آن آثار از این مفاتیح و حکم سرایت ایشان بی نیاز نیستند. و این بیت تقریر همان دو بیت است که پیشتر گفت، یکی آنکه: «ولی ذکر اسمائی تیفقظ رؤیتی» و دوم آنکه: «كذلك بعلی عارفی بی جاهل، و عارفها بی عارف بالحقیقه».

یعنی: حق جل و علا، چون حقیقت ذات مقدس خود را بدانست، و حکم ظهور و بطون خود را معلوم کرد، بلفظی و حدانی از مقتضیات^۱ خودش، هم^۲ در خودش حکایت کرد، و در خودش حکم ظهور و بطون خودش را مشاهده نمود، و به همگی خودش به سوی آن لفظ و اقتضای خودش، اصفا فرمود، و به همگی خودش آن سؤال و اقتضا را به دست قوت اجابت کرد، پس این لفظ و لحظ و سمع و اجابت متعیّن بل عین این مفاتیح آمدند، و علم به عالم و حقایق عالم، در این علم به ذات مقدس، مدرج بود، و به این مفاتیح و حکم اجابت مذکور حکم مبدئیّت و مرتبه الوهت متعیّن شد، و وجود و علم در او متمیّز گشتند، وجود منشأ حقایق اسمایی آمد، اسم رحمان و رحیم جامع ایشان، و علم مبدأ حقایق صفاتی شد، و معلومات کونی در این علم، ثبوت و تمیّز یافتند.

پس این مرتبه الوهت و علم به عالم و وجود، در او اثر، و صورت آن علم به ذات متقدس و تجلّی خودش بر خودش بود، و اسما و صفات الوهت و غیرها جمله آثار و صور و ظلال آن مفاتیح و اعتبارات آمدند، و آن مفاتیح در ایشان ساری و باطن ایشان بود، صفت حیات، مظهر و اثر وسایه آن لفظست، و صفت علم مظهر و اثر آن لحظ، و صفت ارادت مظهر و اثر آن سمع و اصفا، و صفت قدرت مظهر و اثر آن اجابت بالقوة. پس

۱ - از مقتضیات ذات خودش - خ ل - .

۲ - خودش با خودش هم در خودش - خ ل - .

به حکم این مبدئیت، حقایق آن اعتبارات و مفاتیح مذکور از جهت سیری که ایشان را برای تحقیق «فأحببت ان اعرف» ضروریست، در جمله حقایق اسما و صفات الهی و کونی، من حیث العلم والوجود و تمیزهما، ساری شدند، و اول به حکم آن سرایت در حضرت علم آمدند، و به صورت صفات الهی که به حکم مبدئیت توجه ایجاد و امضای حکم او، برایشان موقوفست، سر بر زدند، و آن هفت صفتست که در عین برزخیت بین الوجود و العلم والوجود و الامکان، واقعند، یکی، حیات و دوم، علم و سوم، ارادت و چهارم، قدرت و پنجم، قول و ششم، جود و هفتم، عدل. پس چون آن مفاتیح مذکور از راه گذر علم، در این هفت صفت سرایت کردند، بر مقتضای آن اقتضای ذاتی در حضرت وجود، اثر کردند، ائمه‌ی اسمای سبعة، اعنی، حیّ و عالم و مرید و قادر و قابل و جواد، و مقسط، که در مرتبه الوهت، ثابتند، و حکم ایجاد برایشان موقوفست، متعین شدند، و بعد از آن همان مفاتیح مذکور به جهت همان سیر و سرایت مذکور هم در حضرت علم به صورت دیگر صفات الهی چون خلق و تصویر و تربیت و اصلاح و قبض و بسط، و امثال ایشان، پیدا شدند، و به حکم تأثیر در حضرت وجود اسم خالق و مُصَوِّر و ربّ و قابض و باسط، و اشباه ایشان تعیین کردند، آنگاه باز همین مفاتیح مذکور هم در حضرت علم از حقایق کونی که قوایل عالمند، به صور استعدادات اصلی، پیدا گشتند، تا هر حقیقتی قابل، به این زبان استعداد خود، از هر اسمی از این اسمایی الهی مذکور، که نسبت او به وی، تامنتر افتاده بود، تقاضای وجود و ظهور خود کرد، و چون کمالات این اسمای الهی مذکور نیز به ظهور آثار ایشان در این قوایل بالوجود والظهور، متعلق بود، لاجرم، جمله اسمای الهی به حضرت این ائمه سبعة، رجوع کردند، و از ایشان امضای حکم ایجاد را تقاضا کردند، و این ائمه سبعة به حضرت اسم الله که صورت جمعیت و اول اثر کلیّ آن مفاتیح غیب مذکور است، به آن طلب باز گشتند، و اسم الله، از حضرت غیب و باطن خود که حقیقت آن مفاتیحست، به حکم آن تقاضای اسما و حقایق، در حکم ایجاد استمداد و استجازت نمود،

تا چینه‌د حکم توجّه ایجادى از آن مفاتیح غیب مذکور، در این اسما و حقایق که آثار ایشانند، سائراً متنازلاً، سرایت کرد، و کارستان ایجاد و اظهار عالم و آنچه در او است، نظام یافت، و هر صورتى از صور جواهر و اجسام او، در مرتبه ارواح و حس، اسما و تعیّنات وجود شد، و جمله اعراض چون الوان و هیات که نظر حسّی، جز به ایشان تعلق نمی‌گیرد، همه صور صفات علم آمدند، که به واسطه آن اسما و تعیّنات وجودى الهی، ظاهر شده‌اند، و این جمله اسما و صفات الهی و کونى که در همه عوالم جبروت و ملک و ملکوت، ثابت و واقعد، با سرها آثار آن مفاتیح و آثار آثار ایشانند.

پس می‌گوید: که معرفت آثار این مفاتیح و اعتبارات عینی مذکور که عین آن آثار حقایق این اسما و صفات الهی و کونىست که گفته شد، و معرفت سیر و سرایت عین آن مفاتیح و اعتبارات در این آثار و آثار آثار و هلمّ جراً، در همه عالمها، اعنى عالم جبروت اولاً، و ملکوت ثانياً، و ملک ثالثاً، جمله به واسطه علم به این مفاتیح و حقایق ایشان حاصل می‌آید که تا حقیقت آن مفاتیح را کما هو بدانند، حقایق این آثار و نسبت و اضافت هر يك به آن مفاتیح و کیفیت سریان آن مفاتیح، در این آثار فی جمیع العوالم المذكورة، تمام معلوم بشود، و ذلك معنى قوله: «وآثارها فی العالمین بعلمها».

و نیز احتیاج حقایق کونى و عدم استغناى ایشان به آن آثار، از این مفاتیح، به حکم سرایت و ظهور آن مفاتیح و اعتبارات عینی به صور استعدادات، در ایشان هم به علم آن مفاتیح باز بسته است، که تا آن مفاتیح معلوم نشود، آن احتیاج مفهوم نگردد.

وجود اقتنا ذکر، باید تحکم، شهود اجتناسکرباید عمیمة

ای: تلك الآثار مضافة الى الوجود واسمائهم وجود جمع الذكر الجمیل للوجود والمفاتیح بالأسماء الالهی فی عالم الجبروت وبالأسماء الكونى فی عالم الملك والملكوت

۱ - اقتناء، مسهل اقتناء: اتخاذ و تملك. بایدى تحکم: کنایه عن قوة تحکم. اجتناء، اصله اجتناء مع الهمزة حذف الهمزة للتسهیل، ومعناه التناول، واجتناء، ای: قطف عمیمة: شاملة. فی (س ۲۱): فی عالم الكون والملكوت، بدل الملك - م.

كلاً ملاك والأفلاك واسماء الأجناس والانواع والاشخاص ، بواسطة الفعل ، وقوة التأثير ، وتلك الآثار مضافة الى العلم وحقايقه ، شهود شكر الحقايق الصفاتيّة للموجد بنعمة الوجود ، فى حقّها باظهارها .

در اين بيت مضاف هم محذوفست ، اعنى: اين آثار مذکور که اسما و صفات الهی و کونى اند ، دو قسمند :

يك قسم، به وجود تعلق دارد، دوم، به علم . اما آنچه به وجود تعلق دارد ، از اين آثار، اسماء الهی و جواهرند که مؤثر و فاعلند على الاطلاق، و آنچه به علم باز بسته است، صفات و اعراضند ، که متأثر و منفعلند . پس از آن آثار مذکور آنچه اسما و جواهرند، و در همه عالمها و عاليمان به سرايت آن مفاتيح مؤثر و فاعل مر حضرت ذات، و آن مفاتيح و وجود را از ايشان، به آن قوت تأثير و فعل وجود، حصول آوازه تازه، و ذکر بى اندازه فائده است چون اسماء حىّ و عالم و خالق و رازق و امثال ايشان در عالم جبروت، و چون عقل و نفس و اسماء جبرئيل و ميکائيل و اسرافيل و حمله و افلاك و کواكب، در عالم ملکوت، و چون اسماء ارکان و مواليد جنّ و انس، در عالم ملک، که به سیر و تأثير آن مفاتيح در وجود الى آخر المراتب آثار ايشان اين اسما و ذکرها و آوازه‌هاى مذکور آمد، و صاحب علم اين مفاتيح مى‌داند که حضرت ذات به آن مفاتيح من حيث الوجود اين ذکرها و اسما را چگونه جمع مى‌کند. و ذلك معنى قوله: «وجود اقتنا ذکر بايد تحکّم» و به سیر و سرايت ايشان در علم و ظهور به صورت تأثير و قابليت به زبان استعداد از حيثيت هر حقيقتى، طلب وجود کردند، تا به آن طلب نعمت وجود يافتند، و به صورت صفات و اعراض ظاهر شدند، و نتیجه و فائده و آثار ايشان در آن ظهور، به صورت صفات و اعراض ادای و ظايف شکر و ثنا بود مر موجد را به نعمت شامل وجود که در حقّ ايشان ارزاني داشته بود، تا هريك بالحال والخاصية وظيفه شکر به نعمت شامل وجود ادا مى‌کنند، و هر کس که آن مفاتيح را مى‌داند ، مشاهده مى‌کند که وجود با سمائه ، ثمرات شکر هر حقيقتى و عرضى چگونه مى‌چيند،

چنان که در آن بیت گذشته گفته شد که ، و مدح صفاتی لی یوفق مادحی لحمدی ،
فذلك قوله : شهود اجتنی شکر باید عمیمة .

مظاهر لی فیها بدوت^۱ ، ولم اکن علی^۲ بخاف^۳ ، قبل موطن برزتی^۴

این آثار و اسما و صفات مذکور، جمله صورتها و آیینه‌های آن تجلّی احدی جمعی
منند ، که به ایشان و در ایشان از جهت تحقیق کمالات اسمایی و تمام معرفت و پیدایی
خودم در این مراتب پیداشدم، هر چند حال من آن بود که پیش از این موطن پیداشدن
در مراتب به این اسما و آثار هم خودم برخوردارم ، پوشیده نبودم، بل که به حکم و حسب
کمال ذاتی خودم هم در حضرت ذات خودم برخوردارم به جمیع مقتضیات ذات خودم پیدا
بودم، و این پیدایی من در این مراتب، اکنون به حسب کمال اسمایی، اثر و حکم و نتیجه
آن پیدایی بود به حسب کمال ذاتی .

لفظ^۵ ، و کلتی بی لسان^۶ "محدث" ، ولحظ^۷ ، و کلتی فی^۸ عین^۹ ، لعبرة

چه آنگاه به حکم کمال ذاتی در حضرت ذات خودم ، یک لفظی و سخنی بود ، که
همگی ذات من زبان بود که مقتضیات ذات خودم به آن لفظ که عین ذات من بود ،
سخن می گفت، و از ظاهر خودم با باطن خودم حکایت می کرد ، هر چند ظاهر و باطنم
در آن حضرت هویت یکی بودند ، و اعتبار احساس به کمال اسمایی ، بعین آن لفظ
تعلق داشت و یک نگریستن بود، و همگی ذات من چشم بود که کیفیات آن کمال اسمایی
خودم را در خودم اعتبار می کردم ، و تفصیل شئون و احوال خودم را به همگی خودم
که یک عین بود، می دیدم، و علم به عالم، اثر و نتیجه آن لحظ بود .

وسمع^{۱۰} ، و کلتی بالنّدی اسمع^{۱۱} النّدا^{۱۲} ؛ و کلتی فی ردّ^{۱۳} التّردی ید^{۱۴} قوّة^{۱۵} ۲

۱ - بدوت : ظهرت. البرزة: الظهور، والبرزات: المواطن ومجانى الظهورات، و بزتی:

ظهوری .

۲ - وفى بعض النسخ: وکلی فی ردّ النّدا ، ید قوّة. النّی: الجود والکرم .

ویک سمع بود و همگی من به سؤال و ندای مقتضیات ذات من شنواینده شد آن سؤال و ندای ذات خودم را به اظهار مقتضیات خودم، و حقیقت «فاحببت ان اعرف» اثر و نتیجه و صورت آن سماع بود، و همگی ذات من در جواب آن سؤال و ردّ و اجابت آن ندا، دست قوت بود که بالفعل والقوة جواب خودم می‌دادم، و قدرت و اثر آن قوت بود. پس مفاتیح غیب مذکور، حقایق این اعتباراتند، و عجب آنکه حیات و علم و ارادت و قدرت، فروع سمع و بصر و کلام و قوت‌کنند، به این تقریر و تقدیر، به خلاف فهم عموم خلایق. والله اعلم.

معانی صفات، ماورا اللبس اثبتت، و اسماء ذات، ما روی الحس بثبتت و این لفظ و لحظ و سمع و قوت، معانی و بواطن صفاتی‌اند، که در ماورای عالم لبس، اعنی مراتب خلق و مخلوقات، چون مرتبه ارواح و مثال و حس، ثبت کرده شده‌اند. یعنی: این لفظ و لحظ و سمع و قوت، باطن و معنی صفت حیات و علم و ارادت و قدرتند، و این حیات و علم و ارادت و قدرت، صور و مظاهر ایشانند در مرتبه الوهت و عالم معانی مثبت آمده و عالم معانی و مرتبه الوهت بالای عالم پوشش خلق و مخلوقاتست به لباس وجود مضاف به هر یک، و این مفاتیح مذکور نیز اسمای ذاتند که آنچه حس سمع و بصر و غیرهما از محسوسات درمی‌یابند و از خواص آن بیان و روایت می‌کنند، آن جمله را این اسمای ذات به حکم آن سیر و سرایت در این عالم حس گسترانیده‌اند، و مفصل گردانیده از جهت تحقیق کمالات اسمایی خودشان بر موجب «فاحببت ان اعرف».

فتصریفها من حافظ العهد اولاً، بنفس، علیها بالولاء، حفیظة

پس درکار و تصرف انداختن مر این اسمای ذات را که مفاتیح غیبند، صادر از وی بی‌است حافظ عهد الم اعهد الیکم یا بنی آدم، الی قوله، وان اعدونی هذا صراطاً

۱ - فتصریفها مبتدأ، و حافظ العهد اولاً خبره، و بنفس، خبر بعد الخبر. والله

الهادی - منه قدس الله نفسه - ۲ - س ۳۶، ی ۶۰ - ۶۱.

مستقیم. وذاکر میثاق «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» در اول قدم نهادن در کوی ولا و ولایت «حتیٰ احبّه» .

واین تصریف در اول به نفسی حاصل می آید که به حکم تحقق به مقام ولای «فاذا احبته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده» مرابن تصرفات دید و شنید و گفت و کرد را که از او ظاهر می شود، براین اسمای ذات مذکور، عظیم محافظت کننده باشد از مداخلت حظوظ و احکام طبع خودش، چنانکه در آن تصرفات که به آن اسما از حیثیت چشم و گوش و زبان و دست او صادر می شود، این نفس این ولی، هیچ مداخلت نکند، و هیچ چیز را از آن به خود مضاف نپندارد، پس نفس این ولی به این محافظت مرابن اسمای ذات مذکور را در کار و تصرف می اندازد، و به این عدم مداخلت خود مرابن تصرفات دید و شنید و گفت و کرد را برایشان نگاه می دارد، تا اگر اندک مایه خود را در میان بیند، و چیزی از این تصرفات را به خود اضافه کند و به خود مضاف داند، از این مقام ولا و ولایت بیفتند، و این تصرفاتش که از ایشان کرامات عبارت می کنیم، باستدراج مُبْکَدَل شود، اعاذنا الله من ذلك، والله الهادی .

شَوَادِي مَبَاهَاةٍ ، هَوَادِي تَنْبَهٍ ، بَوَادِي فَكَاهَاتٍ ، غَوَادِي رَجِيَّةٍ^۲
 هذا البيت خبر مبتدأؤه محذوف ، وتقديره : هذه الأسماء الذاتية المذكورة من حيث هذا التصريف ، هي شوادِي مَبَاهَاةٍ ، اي مغنيّات و منشآت اشعاراً للافتخار بهذا الولي ونفسه الممكنة لها من هذه التصرفات ، فانّ الشوادي : جمع شادية ، وهي المغنيّة والمنشدة شعراً ، فكان كلُّ شعر جرى على السنة الأولياء بصورة الدعوى ، فذلك حكم الاسم المتكلم ، ظهر عنه بهيأة الافتخار بمصرّفه ، فانّ عين ذلك الاسم لسان هذا الولي

۱ - س ۳۳ ، ی ۲۳ . قوله (س ۸) : نپندارد فی م : نیندازد .
 ۱ - الشوادی ، جمع شادية : المترنمة . المباهات : المفاخرة . الهوادی جمع الهادية : المرشدة . تنبه : بمعنى التفتن والوقوف على الامور . بوادی جمع البادية : ظاهرة . فکاهات النکات الظريفة ، مفردھا : فکاهة ، النکة الملیحة المستظرفة .

فى مقام كنت سمعه وبصره ولسانه ، واصل اضافة هذا الافتخار الى الحضرة واسمائه ، ماورد فى صحيح مسلم عن عايشة، ان رسول الله ، صلى الله عليه وسلم، قال : ما من يوم اكثر ان يعتق الله فيه عبداً من النار من يوم عرفة، وانه ليدنو يتجلى ثم يباهى بهم الملائكة ، فيقول ما اراد هؤلاء .

وايضاً هذه الأسماء من حيث هذا التصريف، هى هوادى تنبثه، اى تجليات ظاهرة لأجل تنبثه هذا الولي في مبادئ امره، عما وراء حال او مقام قد تحقق به، فان هوادى الخيل اعناقها وما يبدو منها، فاستعار به هيهنا عن ظهور هذه الأسماء وبدوشها على هذا السائر المستعد بصور التجليات والمعارف، ليتنبثه عما وراء اول مقام الولاية والتلوين فيه ، وهو مقام الدعوة والتمكين ، فينبعث ويسير ويتحقق به. وايضاً : هى، من حيث هذا التصريف بوادى فكاهة، اى ظواهر اولاً من مقام العرفان هذا بصورة طيبة نفس ومزاج من هذا الولي العارف، فان اول مقام الولاية والتلوين فيه هو مقام التحقق بمعرفة صدور الحوادث على مقتضى الحكمة البالغة ، وان لا مندوحة عن وقوعها، فلا يهتم بالنوازل ، ولا يغتم بالحوادث اصلاً ، ولا تؤثّر فيه، فلا يثرى فى عين البلايا والحوادث العظيمة الا، هشاً بشاً بساماً مزاحاً ، فان الفكاهة والمزاح ، دليل عدم الاتفعال عن الحوادث كعلى - كرم الله وجهه - ، فانه ما كان يرى قط في عين تلك الحوادث والنوازل الهائلة العظيمة من اختلاف الصحابة عليه ومحاربتهم اياه، الا بشاشاً مزاحاً ، حتى انه كان يقال فيه: «لو لا دعاية فيه» فانه لما كان يعرف اصل ذلك

١ - اين كلام از خليفه دومت كه براى هريك از صحابه كه در مظان جانشینی او بودند عيب يا عيوبی ذكر نمود ودر باره على زبان بمدح گشود وگفت اگر او بخلافت رسد وبرمسند خلافت تكيه كند نخل خلافت را بارور نمايد «لو لا دعاية فيه» چون خود غليظ القلب وفدك بود وبناريان اشبه بود از نوريان ، از صفت اهل جنان گريزان بود . اين كلام از شارح عارف علامه -رض- تعريفى است لطيف بر قائل اين كلام. وعن على -ع- المؤمن هش بش بسام، حزنه فى قلبه .

وحکمته، وانه لا بُدَّ من وقوعها، لا یؤثر ذلك فيه اصلاً. وایضاً هی من حیث هذا التصریف، غوادی رجیة، ای سحاب نشأت صباحاً، تمطر الرجا بالفوز من مقام التمكن والدعوة وغيرهما.

این اسمای ذات مذکور به حکم این تصریف راویان اشعار افتخارند به نفس شریف این ولی که به فقر و ترك حظوظ خود مصرف ایشانست، پس اشعاری که به زبان و خاطر اولیا رفته است، موهیم به افتخار و دعوی چنانکه، «انا من اهوی ومن اهوی انا» و آن دیگر که «انا للکل فی الحقیقة کلّ» و قولی شبلی که: - شعر -

«لو یسمعون كما سمعت حديثها خشروا لعزّه ركعاً وسجوداً»

و غیر آن جمله حکم اسم متکلم است عین لسان ایشان شده و به ایشان مفاخرت نموده، نه آنکه ایشان در آن گفتار در میان بوده اند، و دیگر این اسماء ذات، ظاهرند بر این ولی عارف موحّد به صور معارف و تجلیات که مُنبّه او باشند از مقامی عالیتر، چون مقام تمکین و دعوت، تا آن تنبّه باعث اوشود بر سیر و ترقی از این اول مقام ولایت که مقام عرفان و تلوینست، تا به آخر این مقام که دعوت و تمکینست، و دیگر همین اسما از حیثیت این تصریف و تحقق به مقام عرفان ظاهرند، اولاً بر این ولی به صورت معرفت بر صدور حوادث به حکم حکمتی بلیغ و عدم انفعال از هر حادثه‌یی که واقع شود تا نتیجه آن کمال معرفت ظهور باشد، در همگی احوال به صورت فکاهت و مزاح و طیب نفس، پس گویا این اسما اصول و مبادی بشاشت و مزاح بوده باشند به جهت عدم انفعال از حوادث، چنانکه از حال علی «رضی الله عنه»، منقولست و دیگر این اسما از حیثیت این تصریف، ابرهای بامدادی اند، اعنی تجلیاتی اولی که مخبر

۱ - فی بعض النسخ: «علیه السلام» باید توجه داشت که اکثر علمای عامه بعد از ذکر نام شریف امیر مؤمنان و سرور اولیاء عرفان و توحید - کرم الله وجهه - آورند از باب آنکه آنحضرت آنی را در کفر و شرک و جاهلیت نگذرانده است و نیز به - رضی الله عنه -

باشند و امیدوارکننده از بارانهای تجلیاتی عظیم از مقام کمال و دعوت، ازیرا که این اسما در اول مقام ولایت چون بر این ولیّ متجلی می شوند، غالب بر ایشان حکم اسما و صفات می باشد، لاجرم از اندک حجابیستی خالی نمی باشد، ولیکن از ورای همان اندکمایه حجاب اسمایی، اخبار می کند از تجلیات ذاتی، والله الهادی.

وتوقيفها من موثق العهد آخراً، بنفس، على عزّ الالباء، أئبّة

تقدیره، وجعل تصريف هذه الأسماء موقوفاً على اذن خاصّ و امر معيّن و وحى مخصوص فى كلّ امر كلّى او جزئى صادر من نبىّ او متمكّن صاحب دعوة معطّ من نفسه عهداً وثيقاً محكماً غير قابل للتغيّر والانحلال، كما اشار اليه القرآن العزيز بقوله: «واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً» آخرأى بعد التحقق بمقام الولاية والتمكين من تصريف هذه الأسماء والتعدى، اول هذا المقام الى آخره، ثمّ الشروع فى مقام النبوة، ان كان نبياً، اولقيام مقام النبى فى الدعوة والتمكين والارشاد، كما قال، صلى الله عليه وسلم: «علماء امتى كأنباء بنى اسرائيل» فانّ اول مقام النبوة والتمكين هو آخر مقام الولاية والتلوين فيه، فهذا التوقيف المذكورة بهذه الأوصاف آخرأ، انما يحصل بوساطة نفس كاملة مطمئنّة عالمة متمكّنة آئبة عن تصريف هذه الأسماء، اعنى التصرف بها الا باذن ووحى و امر معيّن فى كلّ حادثه وحال جزئىة او كلىة، على انّ هذا الالباء مع التمكّن عزيز جدأ، ولا يوجد الا فى نبىّ او كامل او فرد، كالشيخ ابى الشعود البغدادى، حيث قال: اعطيت التصرف منذ كذا وكذا سنة، فتركته تطرفاً لينصرف هولنا.

قوله: وتوقيفها، مبتداء، ومن موثق العهد آخرأ خبره، وبنفس، خبر بعد الخبر. وموقوف گردانیدن مرتصريف اين اسمای مذکور را براذنى وامرى و وحى مخصوص درهر كارى، صادر مى شود از نبىّى يا از صاحب تمكين ودعوتى كه قائم مقام اوست در دعوت وارشاد كه عهد محكم استوار داده باشد در نشأت ذرتى كه امانت

دعوت را بی هیچ تصرّفی و تغییری از خود در آن به اهلش بسپارد تا حجّت برصادقان و فاسقان قوی باشد، چنانکه فرمودند: «واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً، ليسأل الصادقين عن صدقهم، واعدت للكافرين اعداباً اليماً»، در آخر کار، یعنی بعد از تحقق به مقام ولایت، و تعکدی از اول آن مقام، تا به آخرش، و شروع در مقام نبوت اگر نبی باشد یا به نیابت آن نبی و قیام در مقام او به تمکین و دعوت و ارشاد به طریق وراثت کما قال، صلی الله علیه و سلم: «علماء أمّتی کأنبیاء بنی اسرائیل» وقال، علیه السلام: «العلماء ورثة الأنبياء» و به این توقیف موصوف به این اوصاف مذکور به نفسی حاصل می شود کامل عالم متمکن که به واسطه تحقق به کمال فقر و خلّو تامّ، از این تصریف و تصرف، بل از اضافت چیزی از این تصرّفات بدو سرباززنده باشد، و آن راهم به حق و اسماء او، حوالت کننده، و جز به اذنی خاص و امری و وحیی لازم الایتمار در هر حادثه بی جزئی یا کلی که حادث می شود، بر آن تصرّف، اقدام ناکند، با آنکه این مقام که کسی تصرّف یابد و از آن سرباززند و باز آن را به متصرّف حقیقی باز گذارد، مقامی سخت عزیز و نایافتست. یعنی این^۲ مقام یافت تصرّفات و امتناع از آن یا عین مقام نبوتست یا اثر و پرتو و میراث او که مقام تمکین و ارشاد است، و کیفّ ماکان، سعی و کسب را در آن مدخلی نیست، چه تحقق به این، بر استعدادی کامل من جهة العبد، و عنایتی بی علت از طرف حق موقوفست، و از این جهت عزیز است.

و آنچه منقولست از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که می فرمود: «ما أودى نبی» مثل ما اودیت» و روی مبارکش را مجروح می کردند، و او می فرمود: «اللّهم اهد قومی فانّهم لا یعلمون» و با ثبوت تمکن از تصرّفات به حکم «وما رمیت اذ رمیت^۳ ولكن الله رمی» و اثر «ان الذین یبایعونک انّما یبایعون الله» و غیر آن در مقابله آن

۱ - س ۳۳، ی ۷-۸.

۲ - زیرا که این مقام یافت - خ ل - .

۳ - س ۴۸، ی ۱۰.

۴ - س ۸، ی ۱۷.

اینها، هیچ اثری و تصرفی در ایشان از اهلاك و غیره، از او صادر نمی‌شد، جز به امری معین و وحیی مخصوص، آن همه از این مقام تمکین و ابای مذکور است. پس کآنکه ناظم، رحمه الله، در این آیات اثبات سیر و ترقی خود می‌کند از اول تا آخر مقام ولایت، به حکم کمال متابعت صاحب این اصل، صلی الله علیه و سلم، و اثر وراثت حقیقی خود را از او بیان می‌فرماید.

جواهرُ انباءٍ ، زواهرُ وُصلةٍ ، ظواهرُ ابناءٍ ، قواهرُ صَوْلَةٍ
 هذا البيت خبر مبتداء محذوف، تقدیره: هذه الأسماء من حيث مقام التوقیف هذا
 كذا وكذا .

این اسماء مذکور که مفاتیح غینند از حیثیت این مقام توقیف و ابا از تصرفات که کنایتست از مقام نبوت یا مقام تمکین و دعوت از این نبی یا وارث او که ولیی صاحب دعوت و تمکینست، ظاهر می‌شوند به جهت تحقیق دعوت و تتمیم او به چهار صورت که شروط و اسباب و متممات دعوتند:

اول، به صورت جواهر علوم و اخبار، و آن مقصور است بر تعریف ذات و صفات موعّو الیه، اعنی، حق، جلّ جلاله، چه از آن روی که حقیقت ذات و اسما و صفات مدعّو الیه، اعز و اشرف معلوماتست، لاجرم علم به ایشان و ذکر ایشان، جواهر علوم و آنس اخبارند، و ایشان را علوم حقیقت خوانند.

و دوم، به صورت زواهر و وصلت پیدا می‌آیند، اعنی، علومی به منزلت لثالی روشن و متلّالی، و آن علوم طریقست، مثل آداب و معاملات و معرفت عیوب نفس و تهذیب و تعدیل اخلاق او و معرفت احوال و مقامات که به مقتضای «تخلّقوا باخلاق الله» موجب وصلت به حضرت محبوب مدعّو الیه می‌شوند.

و سوم، این اسما از این حیثیت توقیف مذکور به صورت ظواهر اخبار که احکام

۱ - جواهر انباء: برید انباء کالجواهر فی قیمتها. زواهر مشرقات، ای متلّئات، زواهر جمع، زاهرة. الوصلة: ما يتوصل به الى الشيء.

شرایع است و علوم شریعت ، ظاهر می شوند .
 و چهارم ، به صورت قهرکنندگان مرحله و صولت نفس و شیطان را که حایل
 می گردند میان سایر و مطلوبش ، پیدا می آیند .

و تحقیق این سخن آنست که چون به حکم نصّ محکم «ثمّ الینا ترجعون» و
 آیت «کما بدأکم^۲ تعودون» عود خلاق به معاد الی حضرت الخالق ، واجبست ، لاجرم
 انبا و اخبار از معاد وطریق سیر تا آنجا ، ودعوت بدان ، ضرورست ، واز این سبب
 مقام نبوت ودعوت ، تعیین افتاد ، واز جمله شرایط ولوازم دعوت ، صبر وثبات وتمکین
 است برطن و ایذا ومخالفت منکران ومستکبران ، و ابا از تصریف این اسماء مذکور
 در قهر و قمع ایشان ، چه صاحب دعوت اگر به این شروط قیام ننماید و در معرض خلاف
 وطن وانکار قوم ، زود به دعا ونفرین واعراض از ایشان ، پیش از نزول وحی والهامی
 خاصّ ، مبادرت نماید در تصریف این اسماء ، به اهلاك واتلاف قوم تعجیل کند ، مقام
 دعوتش مهمل ومعطل ماند ، وچینند حق این مقام ، تمام نگزارده باشد .

ومصدّق این قضیه حکایت حال یونس است ، علی نبینا وعلیه السلام ، که چون
 به این شرایط قیام ننمود و در اعراض از قوم تعجیل فرمود ، لاجرم در معرض عتاب و
 ظنّ «ان لن نقدر^۳ علیه» افتاد ، و به توبه واستغفار محتاج گشت ، پس از این جهت مقام
 دعوت ، مقام توقیف تصریف این اسماء بر اذنی و وحیی خاص ، و در مقام دعوت
 اخبار از چهارچیز از لوازمست :

اول ، از مقام احسان از حقیقت ذات و اسما وصفات مدعو^۴ الیه ، ودوم ، از طریق سیر
 از خود تا به آن حضرت و از شرایط وموجبات وصول در آن طریق ، و آن بردو قسمت:
 قسمی ، به باطن حواس وقوای نفس تعلق دارد در مقام ایمان و آن تحسین هیات و

۲ - س ۷ ، ی ۲۸ .

۱ - س ۲۹ ، ی ۵۷ .

۳ - س ۲۱ ، ی ۸۷ .

فعال نفسانى است، و تبديل اخلاق ذميمة او به اوصاف حميده و تحقّق به حقايق ايمانى كه وصول به حضرت مدعو اليه، بر آن موقوفست، كما قال، عليه السلام: «والذى نفس محمد بيده، لا يدخل الجنة الا حسن الاخلاق» .

وقسمى ديگر، به ظاهر بدن و قواى بدنى متعلقست ، و ميزان آن احكام شريعتست از نماز و روزه و زكات و حجّ و مداومت بر انواع اذكار و ملازمت مجاهدات و رياضات كه به مقام اسلام باز بسته است. و اما چهارم چيز از آنها كه از لوازم مقام دعوتست، قوت قهر و دفع موانع سلوك و وصول است از نفس و شيطان و غيرهما .

پس بنا بر اين قضيه مى گويد : كه چون اين اسمائى ذات مذكور در آخر كار ، از اين نبى يا ولى متمكّن شيخ مرشد به صورت تصريف و تصّرف ظاهر نشدند، چنانكه در اول كار تحقّق به اول مقام ولايت ، ظاهر مى شدند، لاجرم اكنون از اين صاحب مقام دعوت و توقيف به صورت متمّمات و مصحّحات مقام او از او سر بر مى زنند به چهار صورت، اول از مقام احسان به صورت علوم حقيقت كه جواهر علومست ، ظاهر مى شوند ، و آن تعريف ذات و اسما و صفات مدعو اليه است كه اعزّ و اشرف علوم و معارفست، اما از نبى به صورت آيات قرآن و احاديث الهى سر بر مى زنند ، چون «قتل هو الله احد» و آية الكرسى ، و امثال ايشان ، و چون حديث «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً» و اشباه آن .

و اما از ولى متمكّن و شيخ مرشد، به صورت معارف الهى و علوم حقيقت ، پيدا آمدند ، همچون معارفى كه در اين قصيده از علم ذات و صفات و اسماء حضرت حقّ مبنى اندا .

و دوم از مقام ايمان به صورت علوم طريقت كه تهذيب اخلاقت و موجب وصلت به حضرت مدعو اليه پيدا گشتند .

و سوم از مقام اسلام به صورت ظاهر علوم شریعت و علوم هیأت و حرکات و سکنت بدن که به مراعات حکم عدالت ، در ایشان موجب کمال اتّصالی می شوند کما قال علیه السلام : «ولا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبّه» الحديث .

و چهارم از جمله این مقامات به صورت قهر صولت نفس و شیطان، پیدا می آیند ، اما قهر صولت نفس در آهنگ او به سوی تصرّفی از آن تصرّفات ، و اما قهر صولت شیطان از آنکه مانع و حایل شود در هر مقامی میان او و توجّهی از توجّهات خاصّش به سوی حضرت محبوبش ، چنانکه آن حدیث صحیح به قهر این هر دو صولت ، ناطق است ، قال صلی الله علیه و سلم : «انّ عفريتاً من الجنّ تفلّت البارحة ليقطع علیّ صلاتی ، فامکننی الله منه فاخذته ، فاردت ان اربطه الی ساریة من سواری المسجد ، حتی تصبحوا وتنظروا الیه کلکم ، فذکرت دعوة اخی سلیمان ، ربّ هب لی ملکاً ، لا ینبغی لأحدٍ من بعدی ا فترده الله حاسباً» والله الهادی .

و تعریفها من قاصد الحزم ، ظاهراً ، سچیّة نفس ، بالوجود ، سخیّة

و تعریف این اسماء ذات ظاهراً ، اعنی ، به حروف و تراکیبی که خواص و تأثیرات این اسماء بر آن حروف و تراکیب مشروط و موقوفست ، صادر می شود از نبی یی یا ولی یی که قصد حزم و احتیاط تمام کرده باشد و دیانت و سیانت و ثقت و قوّت کتمان طالبی امین مستعدّ را در حفظ السّرّ و غیره ، بارها آزموده و آنگاه او را بدان اسما و خواص و تراکیب ایشان ، تعریف کرده ، چنانکه موسی مرهارون را و عیسی مرحواریان را و سلیمان ، مرآصف را و مصطفی ، صلی الله علیهم اجمعین ، مرابوبکر و غیره را ، در این باب ثقت یافته بودند ، و بدان تعریف کرده و این تعریف خلق از نفسی است که از کمال جود به وجود سخاوت کننده است ، اعنی تمکین دهنده از ایجاد اشیا ، زیرا که این تعریف موجب تمکّن آن طالب معرّف می شود ، از ایجاد اشیا ، به واسطه تصریف این اسما .

قوله: ظاهراً، نصب على صفة مصدر محذوف، وهو يتعلّق بقوله وتعريفها، وهو مبتدأ، ومن قاصد الحزم، خبره، وسجّية نفس، خبر بعد الخبر.

مَثَانِي مَنَاجَاةٍ، مَعَانِي نَبَاهَةٍ، مَعَانِي مَحَاجَاةٍ، مَبَانِي قَضِيَّةٍ
المعاني المحالّ والمنازل، والمحاجاة، ايقاع الأحجية، وهى الكلام المعشى،
ومجموع البيت خبر مبتدأ محذوف.

يعنى: اين اسماء ذات مذكور ازحيثت اين تعريف مذکور اسباب و علل تشتى مناجاتند، زيرا پيش از اين تعريف، مناجات به اين اسماء يکى بود، و آن مخصوص به اين تعريف کننده، اما بعد از اين تعريف، مناجات مثنى مى شود، يکى مضاف به اين تعريف کننده، و دوم مضاف به آن تعريف کرده شده، پس از اين جهت، اکنون اين اسماء مثنى مناجات آمدند. و ديگر اين اسما از اين حيثت تعريف معانى پى اند که صورت نباهت، اعنى شرف و بزرگى اين تعريف کننده و تعريف کرده شده به ايشان قائمست، اما بزرگى تعريف کننده به وجود بخشى بالاصالة والدلالة، و اما نباهت آن ديگر به علم و تأثير به اين اسما. پس چنانکه ثبات و بقاى هر صورتى به معنى او است، هم چنين قيام نباهت ايشان و قيام ظهور آن نباهت به اين اسما است، و ديگر اين اسما از اين حيثت محال لِعَزْوَ و سخن پوشيده گفتند، زيرا که چون بيان کرديم که اين اسما هر چند در هيأت مختلف، ظاهر مى شوند، اما خواص و تأثيرات و عجائب و غرايب ايشان بر صور و حروف و تراکيبى مخصوص موقوفست، لاجرم هر گاه که اين نبى يا ونى تعريف کننده يا اين طالب ساير تعريف کرده شده در آن خواص و عجائب بيانى کند، آن بيان و تکلّم جز به آن صور و تراکيب نتواند بود که جز ايشان کسى محالّ

١ - المثنى: آيات القرآن، و اوتار العود التى بعد الوتر الاول، الواحد: مثنى. مناجات: مسارة. النباهة: الشرف، و نقيض الخمول. معانى: جمع معنى: المنزل و المحال، جمع المحلّ. محاجاة: مفاهة بالاحاجى، الكلام المفلق و المعقد.

و آثاره ، به صورت جمعیتی که مقتضای «فاجبت ان اعرف» بود و مظهر و آئینه آن، کمال پیدایی و تمام ظهور به صورت جمعیت ، جز این صورت عنصری محمدی یا صورت وارث حقیقی او که جامع جمله اسما و صفات و مراتبست، نمی توانست بود، چه غیر این صورت، به کلتی از غلبه حکم اسمی یا صفتی یا مرتبه‌یی ، خالی نبود و مظهریت هر یک به حکم آن غلبه مشوب بود، چنانکه در دیباچه و اثنای شرح، تحریر و تقریر آن، بارها کرده شده است، و باز اضافه این مظهریت جمعی کمالی مذکور به این صورت انسانی معین هم، موقوفست ، بر آنکه نفس شریف او به حکم کمال استعدادی اصلی غیر مجعول که در باطن او است، به کلی از خود و جمله حظوظ و صفات خود، اعراض کند و به عزمی راست درست که مقتضای استعداد او است ، به حضرت جمعیت موجودش باز گردد ، و به شهود آن حضرت برگزیده و پسندیده شود، و حینئذ این صورت عنصری مذکور و چشم و گوش و زبان و دست او، مظهر و آئینه آن کمال پیدایی و تمام ظهور به صورت جمعیت هر یک از آن اسما باشد، پس رجوع چنین نفسی، عین تشریف آن اسما آمد، چه تمکین ایشان از کمال تحقق به این شرف که گفته شد، به این رجوع و انابت منوط و مربوطست .

نَجَائِبُ آيَاتٍ ، غَرَائِبُ نَزْهَةٍ ، رَغَائِبُ غَايَاتٍ ، كِتَابُ نَجْدَةٍ

الرغبة : ما يرغب اليه، وهي كالتسكينة ما يسكن النفس والقلب به ثم استعمل في العطاء الكثير المرغوب اليه، والمراد بها هنا الاول الاصل، والكتيبة: الجيش، والنجدة: القوة والبأس ، وهذا البيت ايضاً خبر مبتداء محذوف .
يعنى : اين اسماء ذات مذکور، بعد از یافت این تشریف، مَرَاكِبِ برگزیده آیاتند،

→
او از اولیاء محمدین که به مهدی موعود منتهی می‌شوند و اخیر - ص - عن وجودهم بقوله : «وآخرهم قائمهم» .

۱ - نَجَائِبُ الْآيَاتِ : اَفْضَلُهَا . النجدة: الشدة والبأس .

اعنی، تجلیات ذاتی و علوم غیبی، زیرا که چون این اسما، به وساطت نفس و صورت این کامل به غایت کمال و شرف خودشان رسیدند، بعد از این، ایشان را از این حیثیت کمالیت سیراً این کامل، هر دم به حضرت غیب الغیب که کئنه ذات است، عودی لازم است، و آنجا به حکم السیر فی الله، در تفصیل بی نهایتی و درجات اکملیت آن حضرت، سیری واقع و از آنجا با نتایج و ثمرات آن سیر از علوم کلّی و تجلیات اصلی ذاتی که آیات اکملیت ذاتند و آیت «لقد رأی^۱ من آیات ربّه الکبری» عبارت از ایشانست باز به حکم نشأت به این صورت رجوعی^۲ و بروی، ظهوری حاصل، و تسیار سیر این سیار به آن حضرت و رؤیت او مر آن آیات را، جز در ضمن و بتبعیّت سیر آن اسما نیست، لاجرم آن اسما مراکب برگزیده آن آیات و آثار آمدند، و دیگر این اسما به این یافت تشریف مذکور غرایب زهت و تفرّج این کاملند در هر ذره‌یی از ذرات موجودات، زیرا که بعد از این مر این سیار کامل را بر مقتضای دعای «أرنا الأشياء كما هی» در هر ذره‌یی نظری و اعتباری می‌افتد و به آن نظر در خواص و کمالات آن ذره نزهتی و تماشایی، و منتهای آن نظر، حقایق آن اسما است که نظر چون به آنجا می‌رسد، ایشان بروی به صورت غرایب و عجایب خواص و آثار بدیع بی نهایت که از حضرت اطلاق ذات به آن ذره پیوسته است، پیدا می‌آیند، تا هر دمی به هر نظری در هر ذره‌یی، اثری دیگرگون و خاصیتی غریب مشاهده می‌کند به واسطه‌ی تجلی آن اسما، از حیثیت آن ذره، پس ایشان غرایب زهت از این جهت آمدند، و دیگر این اسما به حکم این تشریف مذکور، رغایب غایاتند، یعنی هر چیزی را از مزاج و حواس و نفس و سر هر شخصی انسانی، غایتی است که رجوع وی به حضرت جمع «ثمّ الی ربکم^۳ مرجعکم» از آن غایت تجاوز نکند، و مر آن غایت را باز حدی که متتهای همه غایات و میزان ایشان است، و آن به صفت کمال اعتدال مخصوص است، و چون کمال علی الاطلاق، مرغوب

۲ - س ۵۳، ی ۱۸.

۱ - س ۳۹، ی ۹.

۳ - برو، برا و ظهوری ... - خ ل - .

ایه است، پس آن حدّ مذکور رغبیه همه غایات باشد. اما غایت مزاج که نفس بهوی متلبّس است، اعتبار علل و اسباب است، و اضافه منافع و مضارّ دنیوی به اسباب ظاهر قربت^۱ هر چیزی، ولیکن به مدد و معاونت عقل معیشتی که به احکام مزاجی مقیّد است، زیرا که حیات و بقای این مزاج در این عالم حس، به این علل و اسباب ظاهر، چون مآکل و مشرب و غیرهما تعلق عظیم دارد.

و اما رغبیه این غایت، اعتبار تعلق امور اخرویست به علل و اسباب ایشان، و اضافه منافع و مضارّ اخروی به ارتکاب و ملامت اوامر و زواجر شریعت که صّور و موازین وحدت و اعتدال و کثرت و انحراف حرکات و سکنت بدنی اند؛ به معاونت فطرت سلیم و عقلی همرنگ وی، و قبول و انقیاد جمله صور ابتلاآت شرعی از اوامر و زواجر بموجب «لنبلوکم حتی یعلم المجاهدین منکم والصّابرين^۲، و نبلو اخبارکم» و وقوف بردقایق حکمت در تعیین هر هیأتی از این حرکات و سکنت و هر عددی و وقتی از اوقات و اعداد، در نماز و روزه و زکات و حجّ و غیر آن، که این جمله به مزاج و صورت تعلق دارد، پس رغبیه غایت مزاج این مجموعست که به مقام اسلام تعلق دارد. والله اعلم.

و اما غایت حس، اعنی مدارک او، آنست که زبان به ذکر و شکر معمور باشد، و بصر به نظر اعتبار صرف شود، و سمع به استماع آثار و اخبار مشغول بود، و این همه از خصایص مقام ایمانست.

و اما رغبیه این غایت که نصیب کاملست از مقام ایمان، آنست که گفتار همه حق باشد، چنانکه آمده است که «کان رسول الله، صلی الله علیه و سلم، یمزح ولا یقول الا حقاً» و سمع همه حق شنود، چنانکه «الذین یستمعون القول^۳ فیتّبعون احسنه»، و

۱- اسباب ظاهر قربت به هر چیزی، (قریب بهر چیزی ...) - خ ل - .

۲- س ۴۷، ی ۳۳ .

۳- س ۳۹، ی ۱۹ .

دیده چون اعتبار کند، جز حق نبیند، كما قال تعالى: «الم يروا الى الطير مسخرات في ججو السماء، ما يمسكهن الا الله، ان في ذلك لآيات لقوم يؤمنون» .

واما غایت نفس آنست که در مقام احسان از علوم و اسرار و آثار محبت و معیّت حق برخوردار شود، چنانکه «ان الله مع الذين اتقوا، والذين هم محسنون»^۲ والله يجب المحسنين^۳، ان الله يأمر بالعدل والاحسان» الى غير ذلك .

ورغیبه این غایت آنست که آن علوم به صورت اصول و کلیات جمله علوم و اسرار، از نفس کامل سر برزند، همچون علوم و اسرار و معارفی کلّی اصلی، که از نفس کامل قایل این قصیده، سر برزده است، و در او به ظهور آمده .

پس می گوید : که این اسما بعد از تحقیق این سیّار کامل به اقصی درجات الکیال از مزاج و حواس و نفس او در مقام اسلام اولاً، و ایمان ثانیاً، و احسان ثالثاً، به صورت این رغایب غایات مذکور، ظاهر می شوند، چه از خصایص این کامل آنست که در وقتی که به اعلی مقامات الشهود متحقّق باشد، حکم هیچ مقامی از اسلام و ایمان و احسان، مهمل و معطل نماید، و هر چیزی که از وی به مقامی از این مقامات نسبت تمامتر داشته باشد، در آن مقام به صورت غایت کمالی که آن مقام را است، ظاهر شود، چنانکه گفته شد. و دیگر این اسما از حیثیّت این تشریف به صورت کتابیّت پیدا می آیند، یعنی : چون به واسطه بقای حکم بشریت این کامل، و رجوع او به حالت حجابیّت «قل انما انا بشر مثلكم» که از مقتضیات، بل ضرورات این نشأت عنصری است، اثری از آثار حدوث و امکان که متعلّق تصرفات شیطانست، هنوز باقیست، چنانکه حدیث «ان عفريتاً من الجن تفلت البارحة، ليقطع على صلاتي» اشارت به بقای آن اثر

۲ - س ۱۶، ی ۹۲ .

۴ - س ۱۶، ی ۱۲۹ .

۱ - س ۱۶، ی ۸۱ .

۳ - س ۴، ی ۱۲۸ .

۵ - س ۱۹، ی ۱۱۰ .

ضعیفست، لاجرم، اگر نه امداد متواتر مع الأنفاس بهوی پیوندد، تواند بود که از آن اثر، چیزی ظاهر شود، اما آن اسما هر نفس، به صورت عساگر و جیوش امداد متوالی به جهت قوت و شدت این کامل پیدا می آیند تا حکم فامکنی الله منه، ظاهر می گردد.

فصلی مشتمل^۱ بر چهار مقدمه مهم در فهم معانی آیات آینده

مقدمه اول، باید دانست که هر چند در طریق حق و وصول بهوی، مقامات و درجات بسیار است، لیکن اصول و کلیات آن، سه مقام است:

اول اسلام، و دوم ایمان، و سوم احسان، ازیرا که چون آن سر وجودی از مراتب استیداع افلاک و عناصر و مولدات و مرتبه استقرار که رحم مادر است، تجاوز کرد، و به صورت این نفس و مزاج انسانی، ظاهر شد، به سبب ملابست احکام کثرت عناصر و مولدات، حکم وحدت و طهارت و بساطتش، در این آثار کثرت حرکات و سکنتات طبیعی و احکام انحرافات او، مغلوب گشت، و به آن سبب از مبدأ وحدت خود، و لا بدی رجوع بهوی، و طرق ظاهر و باطن آن رجوع، به یکبارگی، محجوب ماند، پس اگر به واسطه تقلید پدر و مادر و مربی، یا دعوت رسولی و امامی، از آن آگاهی بی می یابد، نخست اثر آن آگاهی، به ظاهر نفس، و جهت تدبیری او و مزاج و اقوا و اعضای او را می رسد، و از او به قوا و اعضا، سرایت می کند تا از کثرت و نامضبوطی حرکات و سکنتات - قولاً و فعلاً - و ظهور به صور انحرافات، اعراض می کنند، و به وحدت و عدالتی که در احکام شرعی مدرج است، روی می آرند، و آن را انقیاد می نمایند و آن زمان، دخول ایشان در دایره مقام اسلام که انقیاد اوامر و زواجر شرعست درست می شود،

۱ - باید توجه داشت که شرح مبادی و اصول و فروع مبانی علم سؤوک و عرفان بدین ترتیب و نظم با بیانی شافی و کافی و تحریر معضلات و عویصات بدین شیوائی از خواص^۲ شارح عظیم الشان است و این عارف بزرگ از جهاتی درین شارحان کلام قونوی و تلامیذ او متفردست. قوله (س ۱۱): از مبدأ... فی م: از وحدت مبدأ...

و آنگاه ارتباط این شخص انسانی که به مسلمانان درآمده است، با حق و اسما و صفات مقدس او به طریق تعلق ثابت می‌افتد، زیرا که مربوب را به اسم ربّه و صفت ربوبیت؛ و مخلوق را به اسم خالق و صفت خلق، و مهدی را به اسم هادی و صفت هدایت، و توبه‌کننده را با اسم تّواب و قابل التوب، و مغفور را با اسم غفار و صفت مغفرت و هلمّ جتراً، تعلق ضروریست، و هم‌چنین در مقام اسلام که تقيّدست به عالم حکمت، تعلق به اسباب و علل و اضافت هر چیزی به سببی و علتی ظاهرآ، و رؤیت اشیاء مضاف به این اسباب و علل، ضروریست که فی الحقیقه آن اسباب و علل هم مظاهر آثار این اسما اند، و تا در دایره اسلام در نیامده است تعلقش با بعضی اسما و صفات است دون البعض، و چون به حقایق مقام اسلام متحقق شد، حينئذ تعلقش با همه اسما و صفات تمام می‌گردد، و بعد از آن، اثر آن آگاهی از مبدأ و معاد، و طریق عود بقوای باطنی، و حواسّ نفس می‌رسد، تا به تکشف و تلطف، جهد می‌کند، و خود را از مضیق «صمّ بکم عمی^۱ فهم لا یرجعون» می‌رهاند، و نطق و سمع و بصر و فکرت و وهمش را که به فضول و مالا یعنی، از ذکر و فکر و آثار و عبیر^۲ به کلی محجوب بود، در کار می‌آرد، و خویشان را به اسم سمیع و بصیر و عالم و قائل، متخلّق می‌گرداند، و هم‌چنین قوای باطن را از حضيض نقایص و انحرافات جهل و بُخُل و طیش و ظلم و قساوت، الی غیر ذلك، به اوج کمالات و صوراعتدالات عقل و کرم و حلّم و رأفت، خواهد^۳ که برساند، حينئذ از مقام اسلام به مقام ایمان ترقی کرده باشد، و در اثنای سیر در کلیات مقامات ایمانی، چون توبه و زهد و ورع و توکل و رضا، و جزئیات هر مقامی، خود را به اسما حق، چون کریم و حلیم و علاّم و رؤف و امثال آن، بروفق «تخلّفوا باخلاق الله» متخلّق می‌کند، و مقام ایمان را از این جهت، مقام تخلّق گویند.

پس چون احکام انحرافات از ظاهر و باطن نفس، منتفی گردد، صورت وحدت و

۲- ... و رأفت می‌خواهد که برساند... - خ ل - .

۱ - س ۲، ی ۱۷ .

عدالتی که در مشیمه نفس، کامن بود، متولد شود، و نام آن صورت، دلست، پس این دل به حکم «... ووسعی قلب عبدی ...» محلّ تجلّی اسمی شود از توابع اسم ظاهر حق که منشأ تعیّن نفس و مزاج این شخص بوده باشد، و در وقت سقوط نطفه و نفخ روح و زمان ولادت، محکوم تأثیر و تربیت آن اسم افتاده، و چنانکه به آن اسم متحقق شود، اعنی در وقت تجلّی آن اسم در دل او، اسم و رسم او، به کلی از میان برخیزد، تا همه آن اسم باشد، و آنگاه از مقام ایمان بمقام احسان ترقّیش محقق شود، و آن اسم که در دل او تجلی کرده است و اثری از آثار آن اسماء ذات مذکور است، چنانکه سمع و بصر و لسان و ید و رجل و عقل او گردد، تا از اخباری که در حقیقت این مقام تحقق وارد است، لطایف آن را فهم کند.

پس در مراتب اسما، سیر کردن گیرد، و تحقیق به هر اسمی، او را مستعدّ تحقیق به اسمی دیگر می گرداند، تا به همگی اسما که اسم ظاهر، جامع ایشانست متحد شود، آنگاه سیر در باطن روح آغازد، تا به همه اسماء باطن تنزیهی تحقیق یابد، آنگاه به تجلی جمعی کمالی رسد، و این سیر مضاف به سایر کاملانست، اما سیر مصطفوی از این حضرت جمع قاب قوسین است تا به مقام احدیّت جمع او ادنی که لا اعلی و لا اکمل منه. مقدمه دوم، آنست که از خصایص کامل آنست که غالباً به باطن و سر خود، مشاهد حضرت غیب باشد و به روح و نفس، مطالع حضرت ارواح و علوم آن در مقام احسان، و به حواس ظاهر و باطن، در مقام ایمان مشغول آثار و عبر بود و مزاج و قوای او مقید باشد به مقام اسلام، و به عبادات بدنی و ملازمت همه انواع احکام ابتلاآت شرعی، اوقات او معمور و مستغرق، اما فایده تقیّد سر و نفس شریفش به حضرت غیب و مقام احسان تجلیات ذاتی و علوم حقیقی و مکاشفات صحیح است، و فایده تقیّد حواس و قوای ظاهر و باطنش به مقام ایمان، در این نشأت دنیا، التذاذ او است به ذکر و فکر و سماع و عبرتها، و در نشأت آخرت به رؤیت دائم بالبصر و سماع کلام بی واسطه و غیر آن، و فایده تقیّد مزاجش به مقام اسلام تحقیق باشد به ابتلاآت احکام شریعت در این نشأت

وتلذذ بدان و کشف دقایق حکمت، و در هر حکمی از احکام شرعی، و علت تعیین و تحدید اعداد و اوقات و مقادیر، در نماز و روزه و زکات و حجّ و غیر آن، و کمال انبساط حقیقت او در جمیع عوالم و نشآت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و کثیبی و غیر آن به آن تقیّد مزاج به مقام اسلام باز بسته است، و برخورداری از صور و نتایج آن اعمال و عبادات شرعی در برزخ و حشر که جنّات و حور و قصور، عین آن صورت است هم بدان متعلّق، و هر چند اوقات باشد که نفس و حواس و مزاجش هم رنگ سرّ گردد، اما به حکم نشآت و آن حکمتهای مذکور آن را ثباتی و دوامی بیشتر نتواند بود، غالباً در اول تقریر از آن قید گرفتیم. والله المرشد.

مقدمه سوم، در بیان تحقیق تجسّد اعمال و اقوال در نشآت برزخی و حشری و جنانی و ججیمی.

بدان و فتقك الله که هم چنان که افلاک و کواکب، صور و مظاهر حقایق و اسماء الهی اند، و تشکّلات و اتّصالات ایشان مظاهر توجهات و اجتماعات حقایق و اسماء، و از این جهت در این عالم مؤثّرند و صور و نتایج آن تشکّلات و اتّصالات اینجا در این نشآت دنیا به صور امزجه و اشخاص و اقوال و اعمال و احوال ایشان متشخّص و متجسّد می شوند، هم چنین قوا و اعضای این صورت انسانی که مجبل همه عالمست، مظاهر و صور همان حقایق و اسماء الهی اند، و تشکّلات و اتّصالات این صور، نیز که اقوال و اعمال، عبارت از ایشانست، هم مظاهر توجهات و اجتماعات همان حقایق و اسماء است، هر چند این صور انسانی را از آن مظهریّت، آگاهی نیست، لاجرم هم چنانکه صور و نتایج آن تشکّلات و اتّصالات اگر چه اعراضند، اینجا ظاهر و متجسّد می شوند، هم چنین این صور اقوال و اعمال انسانی هر چند اعراضند اما در افلاک و اطباق، متجسد می گردند و جمله صور برزخی و حشری و جنانی و غیر آن، عین آن هیآت متجسده اند،

و نفوس انسانی دربرزخ به آن صور متعلق می‌شوند ، و نعمت و نعمت ایشان در برزخ از حیثیت آن صور به ایشان می‌رسد ، اما هر فعلی و عملی و قولی که به قصدی و نیستی صحیح مقرون می‌باشد ، به حسب قوت نسبت آن نیت به وحدت و اخلاص ، تجسّد او در فلکی عالیتر مقتدر می‌شود ، تا اگر حکم وحدت و اخلاص بر قولی و عملی غالب آید ، به حکم نصّ «*اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه*» آن به کلتی به عالم وحدت مرتفع شود ، و در این افلاک هیچ صورت نپذیرد ، و الیه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم ، فی جملة حدیث «*لا اله الا الله*» لیس لها دون الله حجاب حتی یفضی الیه» و بقوله : *عليه الصلاة والتحيّة* ، «*ما قال عبد لا اله الا الله مخلصاً من قلبه*» الا فتحت له ابواب السماوات ، حتی یفضی الی العرش» .

و اما هر فعلی و قولی که از نیستی و قصدی صحیح ، خالی ماند ، یا به یکبارگی هباء منشوراً شود ، تا از این عالم خاك و آب و هوا و آتش تجاوز نکند ، و در نشأت آخرت منضمّ با صورت جسمانی منصّور گردد ، و در جسمش افزوده موجب شدت عذاب صاحبش شود ، اعادنا الله من ذلك . و الاشارة الیه بقوله ، صلى الله عليه وسلم : ان غلظ جلد الكافر اثنين و اربعين ذراعاً ، و انّ ضرسه مثل احد ، و انّ مجلسه فی جهنم مابین مكّة الی المدینة» و دیگر اشارات نصوص قرآن و احادیث صحاح با نظر ارباب کشف صحیح مطابقند که سطح کرسی کریم ، زمین بهشتست ، و سقش عرش ، اما اشارت قرآن عزیز آنست که به چیزی که سعت کرسی را وصف فرموده است ، به عین همان چیز ، عرض بهشت را وصف کرده است ، قوله تعالی : «*وسع کرسیة السموات*» و الأرض» و قوله تعالی : «*وجتة عرضها السموات*» و الأرض» . و اما دلالت حدیث ، قوله ، صلى الله عليه وسلم : «*ان فی الجنة مائة درجة مابین کل درجة و درجة*» كما بین

انسّماء والأرض ، والفردوس اعلاها درجة ، ومنها تفجر الأنهار الأربعة ، ومن فوقها يكون العرش» وازاین اقوال و اعمال آنچه به مقاصد صحیح مؤیدتر باشد در این بهشت به صورت حدائق و اشجار و ثمار و انهار و حور و قصور ، متجسّد می شود ، والدلیل علیه ، قوله تعالی : «وان لیس للانسان الا ما سعی ، وان سعیه سوف یری^۱ ثمّ یجزاه الجزاء الأوفی» وقوله تعالی : «فمن یعمل مثقال ذرة^۲ خیراً یره» وشک نیست که سعی و عمل ، عرضند ، والعرض لا یبقی زمانین ، علی الصحیح ، فکیف یری فی الزمان الثانی ، ونصّ صریح رؤیت عین سعی و عمل اثبات می کند ، پس آن رؤیت جز به این طریق تجسّد نتواند بود ، وقوله ، صلی الله علیه وسلم : «لقت لیلۃ اسری بی ، ابراهیم علیه السلام ، فقال : یا محمد اقرء امتک منّی السلام ، واخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء ، وانها قیعان وان غراسها^۳ سبحان الله ، والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» .

پس به واسطه این تجسّد مذکور ، حقیقت کامل منبسط می شود ، وبنای کمالش به

آن انبساط ، محکم می گردد .

مقدمه چهارم ، آنست که هر مرتبه‌یی و عالمی و حضرتی را مبدی و منتهایی و وسطی حقیقی است ، و کامل را در هر عالمی ، صورتی که مدد اهل آن عالم از حیثیت آن صورت می دهد ، و آن وسط حقیقی هر عالمی و مرتبه‌یی از ملک و ملکوت و جبروت ، محلّ آن صورت کاملست ، و هر علمی و معرفتی و حکمتی که از احکام و خواصّ هر مرتبه‌یی و عالمی ظاهر خواهد شد ، آن جمله^۴ نتیجه - بیان آن کامل خواهد بود ، از

۱ - س ۵۳ ، ی ۴۰ - ۴۲ .

۲ - س ۶۹ ، ی ۷ .

۳ - وان اغراسها - خ ل - .

۴ - بیان آن کمال خواهد بود از حیثیت کمالیت که او را است در عالم جبروت ، و علوم طریقت نتیجه بیان او و از حیثیت مقام تخلّق و ایمان و صورتی که او را است در وسط حقیقی عالم ارواح و مثال و علوم شریعت و دقائق حکمت‌های شرعی مستنبط از بیان او .

حيثیت آن صورت کمالیت که اوراست در هر مرتبه بی و مقامی . اما علوم حقیقت جمله ، نتایج بیان او است از حیثیت مقام احسان و تحقق به اسما و صورتی که او راست در وسط حقیقی عالم ارواح و مثال و علوم شریعت و اسرار و دقائق حکمتهای احکام شرعی مستنبط باشد از بیان او - من حیث مقام الاسلام و التعلق بالأسماء و خصایص افعاله و اقواله المختصة بمزاجه الكامل الواقع فی حاق الوسط والاعتدال . اکنون چون این مقدمات معلوم شد، معانی آیات آینده را با آن تطبیق کرده می شود .

فَلْيَلْبَسْ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَامِ الْإِسْلَامِ عَنْ أَحْكَامِ الْحِكْمِيَّةِ
عَقَائِقُ أَحْكَامٍ ، دَقَائِقُ حِكْمَةٍ ، حَقَائِقُ أَحْكَامٍ رَقَائِقُ بَسْطَةِ

کتنی باللبس ، عن الصَّوْرَةِ الْمُزَاجِيَّةِ لِتَلْبَسِ النَّفْسَ بِهَا ، وَكُنِيَ بِأَحْكَامِ التَّعَلُّقِ الْحِكْمِيَّةِ عَنْ آثَارِ التَّعَلُّقِ وَصُورِهِ^٢ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ، وَتِلْكَ الْآثَارُ هِيَ تَعَلُّقَاتُ الْأَشْيَاءِ وَالْأُمُورِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَالْآخِرَوِيَّةِ كُلِّهَا إِلَى سَبَابِهَا وَعَلَلِهَا وَارْتِبَاطِ جَمِيعِ مَا فِي النَّشْأَتَيْنِ مِنَ النِّفَعِ وَالضَّرِّ وَالْخَيْرِ وَالشَّرِّ ، وَإِضَافَةِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَى سَبَبٍ مُعَيَّنٍ ، كَارْتِبَاطِ الصُّوْرِ الْبُرْزُخِيَّةِ وَالْآخِرَوِيَّةِ بِحَرَكَاتِ الْإِنَانِ وَسُكُنَاتِهِ وَأَقْوَالِهِ وَأَعْمَالِهِ عَلَى مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ

→ این چهار سطر در نسخه اصل است (الف) ، و بجای پنج سطر است که در بین دو خط زیر شماره ٤ نوشته شده است .

١ - عَقَائِقُ ، الْوَاحِدُ عَقِيقَةٌ : وَهِيَ مِنَ الْبُرْقِ مَا يَبْقَى فِي السَّحَابِ مِنْ شَعَاعِهِ . وَقِيلَ هِيَ مَا انْعَقَ مِنْهُ ، أَيْ تَضَرَّبَ فِي السَّحَابِ وَشَقَّهَ وَاسْتَطَالَ فِي الْجَوِّ إِلَى وَسْطِ السَّمَاءِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَأْخُذَ يَمِينًا وَشِمَالًا . أَحْكَامٌ ، مِنْ أَحْكَمِ الْعَمَلِ : ضَبْطُهُ . الْبَسْطَةُ التَّبَسُّطُ وَالتَّوَسُّعُ ، وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى : زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ .

٢ - عَنْ آثَارِ تَعَلُّقِ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ بِالْأَشْيَاءِ وَصُورِهِ فِي الدُّنْيَا - خ ل - .

(الف) - مراد از نسخه اصل، نسخه آقای دکتر علی اصغر مهدوی دام ظلّه است که در مقدمه خصوصیات

آن ذکر شده است .

الإلهیة، كما ذكرنا في المقدمة الثالثة، وکستعلق تعیئن هذا المزاج مثلاً اولاً، وحياته وبقاؤه ثانياً، وصحته ومرضه ثالثاً، واطافة كل منها الى سبب معيّن وعلة ظاهرة نحو السكح والمطعم والمشرب والملبس ومثلها، فانّ هذه التعلقات الباطنة والظاهرة كلّها هي على مقتضى الحكمة آثار التعلق بالأسماء كالخالق والربّ ونحوهما، وصوره المرتبطة بعضها ببعض، الا ان غاية هذه الآثار ما يتعلق بالمعاد والآخرة، وهي الأحكام والعلوم الشرعية الموصلة للمزاج والصّورة الى كمالاتها الأخرويّة وغاياتها الأبديّة.

واللام في قوله: للبس، بمعنى لأجل، والبيت الأول خبر مقدم على مبتدائه، هو البيت الثاني.

پس می گوید: که حاصل و ظاهر از این مفاتیح غیب از برای این صورت مزاجی من و کمالات او در مقام اسلام به واسطه تعلق این مزاج به این مفاتیح غیب و صور و آثار ایشان، کالسیع والبصیر والربّ والخالق ونحوها، از راهگذر احکام و صور و آثاری که این تعلق را است بر مقتضای حکمت در این مراتب و مواطن، هم چون تعلقات امور و درجات دنیوی و اخروی از خیر و شرّ، به اسباب و علل ایشان و اطافت هر چیزی به سببی و علتی که غایت این تعلقات به اسباب و علل، بروفق «وان لیس^۱ للانسان الا ما سعی» تعلقات امور اخرویست به اسباب ایشان از حرکات و سکونات این صورت عنصری مزاجی انسانی، چهار نوع است در این مراتب و مواطن:

اول - صور سهام ابتلاآت احکام شرعی و عبادات بدنی که از ایشان به لفظ حقایق احکام، استعارت کرده است، چه عقیقه، اسم سهمی است که در جاهلیت مواضعه کرده بودند در وقتی که قتیلی میان قومی یافت شدی که اسم آن سهم را به سوی آسمان انداختندی، اگر خون آلود بازگشتی، جز به قصاص راضی نشدندی، و اگر پاکیزه فرود آمدی، دستها به ریش فرود آوردندی، و آن علامت صلح بودی بر ادای دیت، و آن سهم^۲ را، سهم الاعتدال گفتندی، پس چون در انداختن آن عقیقه، صورت ابتلائی

۱ - س ۵۳، ی ۴۰. قوله (س ۱۹): که اسم آن... فی م: (که آن سهم را...).

۲ - الاعتدال - ح ل. - قوله (س ۱۹): که اسم آن... فی م: (که آن سهم را...).

واقع بود وشبهه اعتذارى در قبول ديت قايم، لاجرم به او كنايت فرمود از امور واحكام شرعى كه در وضع ايشان هم ابتلا است، كما قال، تعالى: «ولنبلو نكم^١ حتى نعلم السجاهدين منكم...» وهم اعتذار از عقاب ومؤاخذت كفئار، كما قال تعالى: «رسلاً^٢ مبشّرين^٢ ومنذرين» اى باحكام الأوامر والنواهي الشرعية، لئلا يكون للناس على الله^٣ حجة بعد الرسل.

پس مى گوید: كه اين صور ابتلاآت احكام شرعى، اثرى از آن اسماء ذاتند كه از جهت تحقق كمالات مزاج كامل از احكام حكمى تعلق ظاهر او به اسباب دنيوى، تجاوز کرده، به صورت اين اعمال واقوال موصوف به اعتدال بر قانون شريعت، ظاهر شده اند، تا اين مزاج بحر كاته وسكناته الشرعية، بكمال تفصيل در نشأت برزخ و آخرت، تمام موصوف باشد، واصل هر نشأتى را از حيثيت صورتى مناسب ايشان مدد و هدايت كند، وديگر هم از جهت كمال اين مزاج كامل، اثرى از اين مفاتيح مذكور ظاهر به صورت دقيق حكمت هر حكمى از اين احكام شرعى وعلل ومصالح كلّى ايشان است براى آن، تا آن احكام شرعى و اعمال بدنى، چون از سر علم و اتقان و حكمت، از اين مزاج صادر شوند، در هر نشأتى صورت ايشان تمامتر و كاملتر باشد، وديگر هم از جهت كمال اين مزاج كامل، اثرى از اين اسماء ظاهر به صورت حقايق استوارى بنياد كمال او مى باشد. يعنى مزاج را به حسب هر عضوى وقوتى كماليست مخصوص متعلق به شغل و مصرف معين هر عضوى وقوتى كه اگر هر عضوى وقوتى فيما خلق له، صرف نيفتد، آن كمال حاصل نيابد و ظاهر نگردد، پس بنياد كمال مزاج كامل محكم بدان مى شود كه هر عضوى وقوتى فيما خلق لاجله، بكار داشته آيد تا آن كمال خصوصى تمام ظاهر شود.

١ - س ٤٧، ي ٣٣ .

٢ - س ٤٤، ي ١٦٣ .

٣ - س ٤٤، ي ١٦٣ . قوله (س ١٠) : واصل هر... فى م : واهل هر نشأتى را ...

اکنون می‌گویند: که این اسماء ذات آنچه برای کمال مزاج کامل پیدامی آیند، به صورت هر حقیقتی که بنیاد این کمال بدان محکمست، ظاهر می‌شوند به آن طریق که از هر عضوی و قوتی به صورت عملی ظاهر می‌آیند که مخلوقست آن عضو و قوت از جهت آن عمل، چنانکه از شیخ محیی‌الدین، رضی الله عنه، منقولست که فرمود: «مُنْدَ كَذَا وَ كَذَا سَنَةً مَا صَرَفَتْ قُوَّةَ مِنْ قَوَائِمِي، وَلَا عَضْوًا مِنْ أَعْضَائِي إِلَّا فِيمَا خَلَقَ لَهُ، حَتَّى شَكَرْتَنِي قَوَائِمِي وَأَعْضَائِي عِنْدَ الْحَقِّ» پس از این جهت حقایق احکام، تبیان کمال مزاج آمدند این مفاتیح، و دیگر هم از جهت کمال مزاج این اسماء ذات مذکور روابط و رقایقند میان اقوال و اعمال بدنی او، و میان صور این اقوال و اعمال، در نشأت برزخ و آخرت، از برای بسط و تفصیل مزاج این کامل، در جمیع نشأت و مواطن «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ الْبَهْدِيُّ السَّبِيلُ» .

وَاللَّحْسُ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَامِ الْإِيمَانِ ، عَنْ أَعْلَامِهِ الْعَمَلِيَّةِ^۲

صَوَامِعُ إِذْكَارٍ ، لَوَاعِعُ فِكْرَةٍ ، جَوَامِعُ آثَارٍ ، قَوَامِعُ غَيْرَةٍ^۳

و برای حس من و کمال او، از این اسما و مفاتیح مذکور، به واسطه سلوک و تخلیق سیار به احکام و آثار و صور این مفاتیح، در مقام ایمان از راه گذر اعلام عملی تخلیق، اعنی آلات تخلیق به اسم قائل و سمیع و بصیر و امثالها، از زبان و گوش و چشم و جز آن

۱ - س ۳۳، ی ۴ .

۲ - فی بعض النسخ: وللحس منها بالتحقق... اعلامه، جمع عام: الجبل: والعلامة.

۳ - الصوامع، جمع الصومعة: الجبل الذي يتخذ الراهب عليه كوخه قصد اعتزاله الناس وهي الكوخ نفسه ايضاً. والأذكار جمع ذكر وهو في اصطلاح اهل المعرفة قديعني به التوحيد وايضاً يطلق على المواظبة على العمل كتلاوة القرآن وقراءة الحديث. اللوامع من اصطلاحات المشايخ وهي انوار تلمع لأهل البدايات من ارباب النفوس الفير القويّة. القوامع: كل ما يجمع الانسان من الشهوات عن مقتضيات الطبع والنفس. الفرة: الفلة. فی بعض النسخ العزة: الحمية والانفة.

که آلات عملی اند در این تخلیق به طریقت تعلق دارد، و رغبیه غایت حس اینها است، چهار نوع از کمالات صادر می شود که در این بیت دوم مذکور است.

یکی صوامع اذکار، یعنی اسباب تمکین از اشتغال در خلوات و اربعینیات به انواع اذکار، به زبان، چه رغبیه غایت زبان این کمال، تمکنتست از ذکر دائم، چنانکه حدیث «یمزح ولا یقول الا حقاً» به آن ناطقتست، و اثر آن ذکر جمع هم و ازاله تفرقه است، و استدامت تفریح دل از ماسوی المذکور علماً و خاطرأ و ناظرأ اصلاً.

پس می گوید: که از این اسما در این مقام ایمان از جهت کمال حس از زبان به صورت این اسباب مذکور، ظاهر می شوند.

و دوم، ظهور آن اسما، به صورت لواجم فکرتست. یعنی: چون به کمال اشتغال به ذکر حق، اعراض از غیر، حاصل آید، و خواطر مختلف متفرق متفرق، مندفع شوند، قوت فکری از غیر، به حق پردازد، و به کلی به مذکور متوجه و جمع گردد، و حیثیث اثری و پرتوی از نور ذکر مذکور که به رابطه «فاذکرونی اذکرکم» به این ذکر ذاکر پیوسته است، و او را از کدورت و ظلمت خواطر مختلف به کلی مخلص گردانیده، برای تقویت و تأییس حس این ذاکر مصور شده، بر حس بصرش ظاهر می گردد، پس انواری که خلوتیان، حساً می بینند، بعضی به صورت و مقدار چراغی، و بعضی به قدر شمعی، و بعضی به هیأت کوکبی، و بعضی به شکل ماهی، و بعضی به صورت آفتابی، به حسب استعداد و به مقدار قوت ذکر و تأثیر او در دل، و به قدر تفریح محل ذکر، این جمله عکس و پرتو نور ذکر ایشان است، ولیکن به سبب فکرت که جمعیت خاطر و همت توجه است به حضرت مذکور، پس از آن عکس و پرتو اینجا به لواجم فکرت عبارت کرده است به آن سبب که سبب آن لواجم، این فکر مفسر است نه ترکیب مقدمات، چنانکه رأی حکما است.

۱- س ۲، ی ۱۴۷. قوله (س ۲): چهارنوع... فی م: از کمالات حاصل و ظاهرست. قوله (س ۵): فی م: اما انی امزح ولا اقول الا حقاً.

وسوم، ظهور آن مفاتیح برحس سمع، به جهت کمال او در مقام ایمان، به واسطه تخلیق به اسم سمیع به صورت جوامع آثار است. یعنی: در هر قولی اثری از حق ثابتست که آن اثر، وجه نیکو و حق و احسن المحامل آن قولست، و هدایت اختصاصی و عقل صحیح کامل در زبان آن وجه و فهم آن مدرجست، كما قال تعالی: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ أَهْمُ أُولِ الْأَلْبَابِ». پس چون به واسطه نور ذکر و فکر خالص صحیح، حکم ظلمت و ضلالت جهل و انحراف زوال پذیرد، و از تأثیر عدالت اثر عقل و هدایت پیدا آید، حینئذ اثری از آثار آن مفاتیح چون سمیع و توابع او مثلاً آن آثار حق را از هر قولی و صوتی جمع کرده، برسمع و فهم او عرضه می کنند، تا همه، حق و نیکو شنود، و گوش و هوش او از لغو و لهو، محفوظ ماند، و تخلفش به اسم سمیع، درست گردد، پس از این جهت، از این اسماء بعضی در این مقام به صورت جوامع آثار، پیدا آمدند به نسبت با سمع این کامل.

و چهارم، ظهور ایشان حینئذ به صورت قوامع غُثرت، اعنی غفلت حواس این کامل می باشد. یعنی: چون زبان و گوش و چشم، به صورت ذکر و آثار و عبر که رغایب غایات حس است، ظاهر گشتند، حینئذ غفلت از حواس او، منقمع و مندفع شود، تا هیچ قولی و نظری و سماعی از این کامل، جز از سر حضور و یقظت، صادر نشود، پس این مفاتیح اثری به صورت قوامع غُثرت، پیدا آمد، و از این مدارک حسی ظاهر به اعلام عملی تخلیق، از آن وجه، استعارت فرموده است که نشان عمل تخلیق به اسم سمیع و بصیر و قائل آنست که، زبان و گوش و چشم به گفت و شنید و دید و ذکر و سماع و رؤیت حق و آثار و عبر او، مصروف باشد، و آلات این تخلیق و ظهور او بالفعل، جز این مدارک مذکور نیستند، لاجرم ایشان از این جهت، نشانهای عملی تخلیق آمدند.

فالبیت الثانی، هو المبتداء، و البیت الاول، خبره تقدّم علیه.

وللتفَسُّرِ منها ، بالتحقق ، فى مقام الاحسانِ عَن انبائه النبويَّةِ
لطائفِ اخبارٍ ، وظائفِ منحةٍ ، صحائفِ اخبارٍ ، خلائفِ حِسبةٍ^٢

واز جهت نفس وكمالات او از آثار وصور اين مفاتيح مذکور ، ظاهر مى شود در مقام احسان به واسطهٔ تحقق نفس سيَّار به آن آثار وصور ، چون اسم سميع و بصير و قائل و مانند ايشان از راهگذر اخبار نبوى ، که در باب اين تحقق و مقام احسان وارد است ، چون خبر «كنت سمعه وبصره» و بناء «الاحسان ان تعبدالله كأَنَّكَ تراه، فان لم تك تراه، فأنَّه يراك» و امثال اين دو حديث ، به اين چهار صورت که اين بيت دوم که مبتدا است ، و بيت اول که خبر او براو مقدم افتاده ، مُفَصَّل و مُبَيَّن آنست ، يکى به صورت لطايف و اسرار اين اخبار نبوى بر نفس من اولاء ، و از زبان من بر متابعان من ثانياً ، ظاهر مى شوند . مثلاً : چنانکه بر نفس من اول از حديث «فاذا احببته ، كنت سمعه وبصره» آن ظاهر مى شود و مفهوم مى گردد که چون محبت حق ، پذيرنده بنده آيد ، و حجب را که احكام امتيازى اند ، رفع کند ، بروى حينئذ اين حقيقت منكشف شود که سمع و بصر و ساير قواى او ، خود حق بوده است ، و ديگر بعد از تحقق به اسم قائل و سميع و بصير ، در مقام احسان ، از حديث «الاحسان ان تعبدالله كأَنَّكَ تراه» بر نفس من اين ظاهر مى گردد که چون حضرت الله ، حضرت جمع الجمع است ، و اين ساير در اول تحقق به مقام احسان ، جز به اسمى از اسمائيش ، متحقق نمى شود ، و جز

١ - فى بعض النسخ: التخالق و فى نسخة الشارح يكون التحقق وهو الصحيح لان التحقق انما يكون بعد التخلق .

٢ - اللطائف عبارة عن اشارات رقيقة المعانى التى تلوح للفهم والادراك لا تسعها العبارة. الوظائف، الواحد وظيفة: ما يقدر للعامل من رزق واجرة عمله. وهى ايضا العمل نفسه. المنحة: العطية. الصحائف: الأوراق. الاخبار، جمع خبر وهو العالم. الخلائف جمع خليفة: من يأتى بعد من تقدمه. الحسبة: الاجر والثواب، او حسن التدبير .

اسمی یا اسمائی چند معین نیز به صفت ربوبیت، در دل او تجلی نمی کند، تا به حکم «اَتَى لَمْ اَعْبُد رَبًّا لَمْ اَرِه» جز به او توجه نمی کند، و جز آن اسم مقتدر را عبادت و خشوع نمی نماید. پس حینند در دل او، الله، که جامع اسماست، کما هو متجلی نمی باشد، لاجرم در اول مقام احسان، عبادت او مرالله را، جز به صفت «كَأَنَّكَ تَرَاه» نتواند بود، و عبادت او مر حضرت الله را «بعیث یراه» آنگاه میسر شود، که در بحر الفناء فی الفناء، تمام غرق گردد، و از کینوت و تعین خودی خودش، به کلی، نیست گردد، چنانکه گفت «فان لم تكن تراه...» یعنی ان فنیت کینوتك بالكلية، حینند میمکنك ان تراه «فانه یراك» متحققاً بحقیقة هذا الفناء فی الفناء، فحینند یثبتك ویحققك بحقیقة البقاء والرؤية الحقیقیة پس می گوید: که اسم قائل که اثری از آن مفاتیح مذکور است، به سبب تحقق به او، من حیث اول مقام الاحسان، بر نفس سیار به این نوع لطایف که مدرج است در این اخبار نبوی، ظاهر می گردد، و او را به این مفهومات و اسرار به غایت کمال خودش می رساند.

و دوم، از این مفاتیح به واسطه این تحقق مذکور، بعضی به صورت وظایف منحت، اعنی عطایای اسمایی ظاهر می شوند، یعنی در این عرض درجات مقام احسان که سیار به حقیقت کنت سمعه وبصره ولسانه ویده، تحقق می یابد، هر دم از تفصیل و فروع اسم سمیع و بصیر و قائل و امثال ایشان، بر نفس او حکم و خاصیت و علومی خصوصی اسمی دیگر ظاهر می شود که هر یک از آنها وظیفه عطایی می باشد که به نفس او می رسد، و از آن لذت و راحت می یابد، و غنایی و کمالیش به وصول آن وظیفه حاصل می آید، و این وظایف، همه از راهگذر این اخبار نبوی مذکور، به این نفس می رسد، چون حدیث «كنت سمعه وبصره» و خبر «ان الله قال علی لسان عبده، سمع الله لمن حمده» و امثال این، لاجرم، اثری از این مفاتیح که از راهگذر این اخبار، به نفس می رسد، به صورت وظایف منحت، اعنی: فهم علوم و اسرار این اخبار، پیدا می آید.

و سوم، از راهگذر این اخبار نبوی مذکور، آنچه از این مفاتیح، بر نفس این

سیار روشن می‌گردد، صحایف اخبار است، مرادش از این - اجبار - والله اعلم، علمای طریقت و حقیقتند که بواسطه تحقیق به این مقام احسان، ابواب فهم اسرار و معانی اخبار نبوی، بردهای ایشان گشاده شده است، تا در آن باب دُرهای ثَمین سَنفته‌اند، و سخنهای متین گفته، و بعضی را از آن، مَدوَن کرده و در صحف نوشته‌اند، و بعضی را متابعان ایشان، ضبط کرده‌اند و در کتب، ثبت کرده، پس جمله این صحایف که از این اجبار و علمای حقیقت و طریقت، منقولست، صور و آثار آن اسماست، که به حکم تحقق به اسم سمیع و بصیر و قائل، از راهگذر «فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق» ظاهر شده است نظماً، او ثراً، تا نفس کامل این سیار^۲ خلاصه اسرار آنها را فهم می‌کند، و از آن جهت نیز به نوعی دیگر از کمالات می‌رسد.

و چهارم، از آن آثار مفاتیح مذکور، به صورت خلیفِ حَسبت، ظاهر می‌شوند، چون من که سیارم در وقت تحقیق به مقام احسان^۳ سمع و بصر و قول و فعل خود را با جمله حظوظ و لذاتی که مراد در آن بود، به کلی فانی گردانیدم - حسبة الله - نه از برای امید ثوابی یا ترس از عقابی، بل خالصاً لوجهه، لاجرم حق تعالی، سمع و بصر و قول و فعل باقی خود را بی واسطه خلیفه این سمع و بصر و قول و فعل فانی^۴ من گردانید که «حسبة الله» ترک کرده بود، و جز او را در آن ترک به حساب نیاورده، تا اکنون به این سبب از آن مفاتیح به صورت خلفای حَسبت، ظاهر شدند به جهت کمال نفس^۵ من.

وللجمع من مبدأ، كَأَنَّكَ وَاثِنَا، فَان لَمْ تَكُنْ عَنِ آيَةِ النَّظَرِيَّةِ
غِيُوثِ انْفِعَالَاتٍ، بَغُوثٌ تُنْشَرُهُ، حَدُوثٌ اتِّصَالَاتٍ، لِيُوثُ كُتَيْبَةِ

۱ - بعضی را از آن، خود مَدوَن کرده - خ ل - .

۲ - تا نفس کامل من که سیارم - خ ل - .

۳ - چون که این سیار، در وقت تحقق بمقام احسان ... و لذاتی که او را ... - خ ل - .

۴ - فانی او گردانید - خ ل - .
۵ - بجهت کمال نفس او - خ ل - .

ذكر المصدر ، و اراد به الفاعل .

يعنى : لأجل الكامل الجامع جميع الأسماء بالتحقق بها فى مبدأ مقام الاحسان ومنتهاه . وقوله : من مبدأ كائنك : يعنى من حيث مبدأ مقام الاحسان الذى لم يتحقق السيّار فيه بعد تحقيقه الفناء ، بل بقيت بقية من كونه ، حتى انه لم يحظ من البقاء والرؤية المترتبة عليها الا سيرا بحسب فناءه وبقدر بقائه ورؤيته يقدر ذلك الفناء ، فلم يصحّ اضافة الرؤية اليه ، الا ما يقال : كائنك تراه ، لوجود تلك البقية المذكورة فى هذا السيّار ، واطافة الفناء اليه من وجه دون وجه ، فان البقاء والرؤية مبنى على الفناء ومقدر بقدره . وقوله : وانها فان لم تكن ، يعنى : من حيث آخر مقام الاحسان الذى من حكمه ومقتضاه تحقق السيّار فيه بالفقر والفناء الحقيقى ، وعدم البقية من كونه اصلاً ، المشار اليه بقوله : فان لم تكن ، حتى يبقى الله حينئذٍ بحقيقة بقائه تعالى وتقدس ، ويُرّيه من آياته الكبرى التى هى الأسماء الاول ومفاتيح الغيب المذكورة التى هى اعظم الأسماء واجلّها واكبرها بل اصلها ومنشأها ، وهى آيات غيب الذات وعلاماتها . فمعنى الأسماء والآيات شىء واحد ، وهو العلامة ، فأية النظرية ، هى هذه المفاتيح والآيات الكبرى التى رآها هذا السيّار فى آخر مقام الاحسان ومنتهاه الذى عبّر عن تلك الرؤية بقوله : تراه ، بعد حصول شرط فان لم تكن . فعلى^١ هذا تقدير البيت^٢ ، يقول : الصادر لأجل هذا الكامل الجامع المذكور وكمالاته عن هذه المفاتيح والآيات الكبرى التى هى صارت آية النظرية باعتبار رؤيته ايّاه اجمالاً وتفصيلاً ، رؤية باطنة وظاهرة ، كما اشير اليهما بقوله ، تعالى : « ما كذب^٣ الفؤاد ما رأى » وبقوله ، عزّ وجلّ : « لقد رأى من آيات ربّه الكبرى » ومن حيث انتهاء مقام الاحسان الذى من شرط التحقق به الفناء المعبّر عنه بقوله : « فان لم تكن ... » وجزء ذلك الشرط هى الرؤية الحقيقية

١ - فعليها فى - خ ل - .

٢ - فى تقدير البيتين يقول - خ ل - .

٤ - س ٥٣ ، ي ١٨ .

٣ - س ٥٣ ، ي ١١ .

المعبر عنها، بقوله: «تراه» فهذا الصادر عن هذه المفاتيح اولاً، هو غيوث انفعالات، اى تجليات هى نتايج توجيهاً و آثار اجابة دعوات تظهر وترد على هذا الكامل الجامع من حضرة احدىة الجمع التى هى آخر مقام الاحسان و غاية غاياته عقيب انفعالات تلك الحضرة عن تلك التوجهات والدعوات ، كما وردت فى الأخبار ، اشارة الى تلك الانفعالات فيما روى: «انّ اباطال لمّا رأى سرعة اجابة دعوات رسول الله، صلى الله عليه وسلم، قال له: ما اطوع ربّك لك يا محمد، فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم، وانت يا عمّ ، ان اطعته اطاعك» فعبّر عن الاجابة بالطاعة التى هى انفعال المطيع عن المطاع، والاشارة النبوية الى تلك النتايج والآثار المذكورة عموماً، قوله، صلى الله عليه «بهم تمطرون وبهم ترزقون» وخصوصاً، قوله، صلى الله عليه وسلم : «انّه ليغان على قلبى، وانّى لأستغفر فى كل يوم مائة مّرة» والذى يغان على قلبه، اى يغشاه ويعطيّه، هى تجليات ذاتية متظاهرة ما حقه بشريته وخلقته بالكلية ، فيستغفر ، اى يطلب الغفر والستر ، خوفاً من غلبة تلك التجليات عليه، وظهور آثارها على الخلاق ، لتلاّ يعبد ، او يقال فى حقه انه آله وابن آله ، مثل ماجرى على عيسى وعزير - عليهما السلام - وذلك الصادر ثانياً ، بغيوث تنشزه ، يعنى: سرايا ممدّة لهذا الكامل الجامع على التنشزه ، اى التباعد عن اضافة النقص اليه مطلقاً ، حتى انّ كل ما يضاف الى غيره من الأوصاف والأخلاق ، او يظهر عن غيره بصورة النقص ، انّما يضاف الى هذا الكامل عين ذلك، ويظهر عنه بصفة الكمال بمدد تلك التجليات والامداد الصادرة عن تلك المفاتيح المذكورة على نحو ما بيّن رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، فى مصارف الاخلاق والصفات ، كما قال، عليه السلام : «لا بخل الا بالدين ، ولا حسد الا فى اثنتين» وهذه مشية يبغضها الله تعالى الا فى هذا الموضع ، قاله فى من مشى متبخترأ مختلاً بين منفى القتال . فهذه التجليات الذاتية الصادرة عن تلك المفاتيح التى هى آية النظرية بحمل هذا الكامل على صرف جميع الأفعال والأخلاق والآوصاف . فيما هو محمود وصفة كمال وتنشزه عن جميع النقايس ، فيكون بغيوث تنشزه، وايضاً ذلك الصادر عن

هذه المفاتيح المذكورة ثالثاً ، محدث كل ساعة اتصالات متنوعة الى غيب الغيب، كما ذكرنا في قوله : «انه ليغان على قلبي» وهي هنا ايضاً ذكر المصدر و اراد به الفاعل، وايضاً ذلك الصادر رابعاً ، هو ليوث كتيبة . يعنى تجليات ذاتية مؤثرة تأثيرها اقوى من تأثير غيرها من الأسماء ، فان تأثير هذه التجليات، لن يغلب ولم يمكن ان يتأخر اثرها بتأثير غيرها، واما تأثير باقى الأسماء ، ربما يغلب او يؤخّر اثرها بحكم غلبه ما يقابلها من الأسماء ، فيكون هذه التجليات اذاً ، اسود عسكر الأسماء وشجعانه .

ترجمة البيتين : وصادر از اين مفاتيح غيب كه آيات كبرى اند و آيات نظرى اين كامل جامعد ، به اعتبار رؤيت او مرايشان را به نظر باطن ودلش ، چنانكه، فرمود : «ما كذب الفؤادى ما راي» و به نظر ظاهرش كه بصر است، چنانكه فرمود : «ما زاغ البصر وما طغى، لقد رآى من آيات ربّه الكبرى» به جهت اين كامل جامع و كمالات او، از حيثيت مبدأ مقام احسان كه حكم و اثرش آنست كه «ان تعبد الله كأنك تراه» اعنى، به ديده دل فحسب ، و از حيثيت انتهاى مقام احسان كه نشانش آنست كه شرط «فان لم تكن ...» تمام موجود شده و جزا كه رؤيت حقيقى معبر به - تراه - است هم به ديده باطن و سرّ، وهم بديده ظاهر و سرّ ، به تمام و كمال حاصل گشته . اول، غيوث انفعالاتست، يعنى تجليات و آثارى كه نتايج توجهات اين كامل جامع باشد به حضرت احديت جمع، و ثمرات اجابت دعوات او از جهت تأثرات و انفعالاتى كه مرآن حضرت را از آن توجهات و دعوات او حاصل آمده باشد، چنانكه در حديث سؤال ابوطالب ، مذكور است .

و اما نتايج توجهات، تجلياتى باشد ذاتى متواتر ، مستلزم علوم غيبى كه حديث «انك ليغان على قلبي» و «كنت كنزاً مخفياً» و امثال آن از علوم ذاتى كه در اين قصيده مذكور است، اشارت بدانست . و اما ثمرات اجابت دعوات، هم چون «بهم تمطرون ،

۱ - س ۵۳، ی ۱۱ .

۲ - س ۵۳، ی ۱۸ . (س ۴) فى م : ان يغلب ولم يمكن تأخر اثرها ينعدم اثر غيرها عليها .

وبهم ترزقون» و امثال آن. و دوم آن صادر مذکور از این آیات نظری این کامل جامع اعنی مفاتیح غیب ، بغوث تنزه اند ، یعنی لشکریهای مددکننده مر این کامل را ، و دورکننده او را از جمله نقایص ، چنانکه جمله افعال و اخلاق را که از غیر او به صورت نقص ظاهر می شوند ، چون حسد و بخل و کبر ، مثلاً و کذب و امثال آن. این لشکریهای تجلیات ذاتی آن جمله را از این کامل به صورت حسن و کمال ، ظاهر گردانند ، و آن قبح و نقص را از او دور کنند ، چنانکه احادیث ، ناطق است در مصارف خیر اخلاق و افعال قبیح .

وسوم ، آن صادر مذکور محدث اتصالات این کامل است هر لحظه به شأنی از شئون حضرت غیب الغیب و حضرت هویت ، ازیرا که آن صادر تجلیاتی است ذاتی از حضرت غیب و هویت که منشأ شئون «کل یوم هوا فی شأن» است ، لاجرم این کامل را هر دم نشانی از شئون که هویت بدو ظاهر می شود ، اتصالی نو ، می بخشد ، و در درجات السیر فی الله ، و صلتی دیگر پیدا می گرداند .

وچهارم ، آن صادر مذکور ، لیوٹ کتیبه است ، اعنی : شیران و شجاعان لشکر اسما ، ازیرا که آثار این تجلیات ذاتی که از این مفاتیح صادرند ، به جهت کمال این کامل قویتر و محکمتر می باشد ، چه اسماء دیگر را بعضی تأثیراتشان به تأثیرات بعضی دیگر ، زایل و باطل می شود به کلّی ، یا در تأخیر می افتد ، به خلاف تأثیرات این تجلیات ذاتی که همه را توانند باطل و زایل کردن یا در تأخیر انداختن ، اما تأثیرات ایشان البته قابل تغیر و زوال و تأخیر نتواند بود ، لاجرم ایشان از این جهت لیوٹ کتیبه اسماند . والله المرشد .

فَمَرَجِعُهَا لِلْحَسْبِ ، فِی عَالَمِ الشَّهَادَةِ ، دَعَا الْمُجْتَدِي ، مَا النَّفْسُ مِنْتِي احْسَبُ ۲

۱ - س ۵۵ ، ی ۲۹ .

۲ - عالم الشهادة ، عالم الحضور و یعنی به عالم الأجسام . المجتدی : الطالب الجدوی ،

فصول عباراتٍ ، وصول تحيئةٍ ، حصول اِشاراتٍ اُصول عَطِيَّةٍ
 انما اراد بالحس المجندى المستعد الذى باستعداده يطلب جدوى الكمال وموجباته،
 فان الاجتداء والاستجداء بمعنى. واحسست اى. وجدت وفهمت. واصل التحيئة: الدعاء
 بالحياة والحيا، من قولهم : «حياك الله» ثم استعمل بمعنى الذكر الجميل لما فيه من
 الحياة المعنوية .

يقول : لمّا كان الكمال والتكميل فى جميع المراتب ، مضافاً الى تلك المفاتيح
 بالاصالة ، فمهما توجهت الآن الى تكميل الحس المستعدّ الطالب باستعداده جدوى
 الكمال فى عالم الشهادة ، فمرجعها فى ذلك الى ما وجدت وفهمت نفسى منى ، اى :
 من ذاتى من اصول علوم الشريعة والطريقة والحقيقة ، وكليات اسرارها المثبتة
 والمدرجة كليهما فى القرآن والحديث التى فهمتها وبيّنتها، فى تعرّضت تلك المفاتيح
 الى تكميل حسّ من الحواس المستعدة للكمال فى عالم الشهادة ، رجعت الى ما فهمت
 نفسى ووجدت من ذاتى، فاخذت تلك المفهومات القرآنية وغير القرآنية، ووصلت بها
 اليه بحسب ما يقتضيه استعداده وكمّنته بذلك : فحاصل معنى البيت وجملته : ان كل
 ما يستكمل به الانسان وحواسّه من جميع الكمالات ، موجودة فى القرآن والحديث ،
 وانا وجدت وفهمت ذلك بواسطة وبلا واسطة ، فالمرجع اليه الآن فى الاستكمال، هذا
 الذى وجدته والذى فهمته وبيّنته ، هو فصول عبارات ، عبّرت بها عمّا تسعه العبارة
 من علوم الشريعة والطريقة المكملة افعال الخلق واقوالهم واخلاقهم واحوالهم، و«وصول
 تحية» اى، وصول ذكر حسن وثناء جميل الى ، اما من جهة الحق، بأن جميع القرآن بيان
 لاخلاقى وثناء وذكر لأحوالى، ومن جهة الخلق، بأن يستفيد وامن بيانى ذلك، ويعلموه
 ويعملوا به ويتحقّقوا، فيصل الى منهم ، ومن الحق بسببهم ذكر وثناء جميل ودعاء
 بالحياة الدائمة ، فيكون ما فهمت وبيّنت ، وصول تحيئة الى ، وسببه، والذى فهمته
 وبيّنته ايضاً «حصول اشارات» الى ما لم يسكن ان يعبر عنها من علوم الحقيقة واسرارها

بایماء ورمز يفهمه اهله وذایقه، ویخفی علی من لم یدق من ذلك المشرب شیئاً. والذی فهمته من ذاتی من القرآن والحديث ایضاً، هو اصول کلس عقیقة علم ومعرفة علمها الأولون ویعلمها الآخرون وکلیاتها، لأنّ جمیع ما فی القرآن والحديث هو کلیات انعلوم والأسرار، واصلول للعطایا والمعارف الشرعیة والحقیقة. والله المرشد.

ترجمة البیتین: وجای بازگشت این مفاتیح غیب درعالم شهادت برای استمداد به آلات از جهت تکمیل حسّی که مستعد باشد وبه آن استعداد طلب عطای کمالات و موجبات وصول بدان کند از این مفاتیح ظاهراً وباطناً، آن چیزی است که من یافته‌ام وفهم کرده از ذات خودم وبه واسطه وبی واسطه، ازقرآن وحديث وغيرهما، مثل کلیات واصلول علوم واسرار شریعت وطریقت وحقیقت، که به ایشان تبیان آورده‌ام، یعنی حوالنگاه تکمیل حسّ ظاهر وحسّ باطن، به نظر وسماع وتفکّر وتدبّر و تعقّل وتوهم، در این عالم شهادت، این ساعت، این علومست که من یافته‌ام وفهم کرده از ذات خودم، ازقرآن وحديث، ازیرا که همه افهام از ادراک خلاصه معانی و مرادات آن کماهو فی نفس الأمر، قاصرند، وچون من به کمال قابلیت، آن را فهم کرده‌ام ودر بیان آورده، پس اکنون مرجوع" الیه آن مفهوم وتبیان من باشد، و آن مفهومات که من از ذات خودم ازقرآن وحديث دریافته‌ام، چهار قسمت:

بعضی به ظاهر علوم واسرار شریعت وطریقت تعلق دارد، و آن فصول عباراتست که از آنچه در عبارت می‌گنجد از آن انواع بیانها کرده‌ام.

وقسم دوم، علوم طریقتست که از ذات خودم ازقرآن وحديث، خلاصه آن علوم را استنباط وفهم کرده‌ام، وبه تقریر وتحریر رسانیده، و آن فهم وتقریر، عین وصول تحیّت و ثنا ونام نیکو و ذکر صالح حق وخلق است به من، اما از قبیل حق به تأیید وتوفیق تخلّق وتحفّق به موجب آن مفهومات، وارشاد وهدایت، به آن تقریر، واما از قبیل خلق، به آن طریق است که هرطالبی که به آن تقریر هدایت یابد وبه آن سبب به حق رسد، آن وصول وی به حق، عین وصول تحیّت و ثنای حق باشد به من، چه در

وصول هر مسترشدی مرمرشد را، نوعی وصول حاصل می‌آید به حق، و در آن مقابله ثنایی و تحییّتی و شکری، از حق و از این مسترشد، نیز به این مرشد، عاید می‌گردد. پس معلوم شد که آن مفهومات و تقریرات من، مر معلوم طریقت را، وصول تحییّت حق و خلق است به من.

و قسم سوم، از آن مفهومات علوم حقیقتست، و تقریر آن حصول اشاراتست، چه آن علوم تمام در عرصه عبارت نمی‌تواند گنجید، پس از جهت تکمیل حس بصر و سمع مستعدّ، به نظر و سماع آن علوم، اشارتی و ایمایی به آن حاصل شد، و حقیقت آن چون در عبارت ننگجید و وظیفه حس نیز نبود، لاجرم، بر همان اشارت، اقتضار کرده شد، پس آن مفهومات و تقریراتشان، حصول اشارات آمد از این جهت.

و قسم چهارم، آنست که مجموع این مفهومات و تقریرات در علوم شریعت و طریقت و حقیقت، اصول و کلیّات عطیّه جمله علوم و معارف اولین و آخرینست، که اگر کسی آن را فهم کند، از آن فروع و جزئیّات بی شمار استنباط و استخراج تواند کرد. والله الهادی.

بدانکه در این دو بیت^۱ بل باقی این ابیات آینده، قائل ناظم، رحمه الله ترجمان حقیقت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و مقام اوست فحسب، و این فصول عبارات، و وصول تحییّت، و حصول اشارات، و اصول عطیّت، عین قرآن و احادیث است، مشتمل بر این علوم مذکور، و وصول تحییّت روا بشود که عبارت از آن باشد که در شب معراج به وی، صلی الله علیه و سلم، رسید، در آنچه در جواب و ردّ تحییّت التحییّات لله گفتندش که السّلام علیک.

ومطلعها فی عالم الغیب ما وجد ت من نعم منّی، علی استجدت

۱ - بل باقی و این ابیات آینده - خ ل - .